

این یاد داشت تنها برای خواندن در خلوت است، نه برای نشر در جایی

خواننده گرامی،

این یادداشت که در آغاز، یک نگاه انتقادی سطحی به ساختار تشکیلاتی نهضت آینده افغانستان و کار و کنش اشتباه آمیز برخاسته از آن ساختار بود و ظرف تنگی را بر روی کاغذ اشغال میکرد، از اثر سهمگیری فعال فکری خواننده گان، بسط یافت و از چارپنج برگ اولی به حجم کنونیش رسید. سهمگیری فعال اندیشمندان، این باور رانزد مامحکمر ساخت که اگر محوری استوار برای بحث وجدل فکری در میان باشد و این محور، بر گوشه یی از ابهامات بیشمار ما پرتو بیفکند، رفقا و عزیزان مسوولیتگرای ما با عشق سوزان، دور این شعله میچرخند.

شماری از رفقای متعهد با عدل و روشنایی، بابر داشتن این نیم گام لرزان، گوشه یی از رسالت روشنگری شان را - البته در حد شناخت مقدور - در مسایل مطروحه، انجام دادند. امیدواریم خواننده گان گرامی بعدی این یادداشتها هم - که بیشترشان، بیشتر از چهل سال، به آرزوی دیدن حتی یک لب نان جوین برخوان همیشه تهی از نان ملت بد نصیب ما، همپیمان باهم، داروندار شان راحتمانه در پای این آرزومندی ریختند - اکنون هم بیهراس از ارتکاب سهو و خطا در داوری، متناسب با قامت عقل شان، خطاهای فکری این یادداشت را، بر ما بنما یانند و نیز برای قوتیابی موارد احیاناً صواب، از ابراز نظر مسوولانه دریغ نورزند.

باور ما هنگامی به ضرورت نقد استوارتر میشود که اثر مندی سودمند نقد رادرزنده گی عملی خویش لمس کرده بتوانیم و نقد آنهم نقد سیاسی جامعه، هنگامی سودمند است که مهر بیشترین دیدگاههای گشوده برپدیده منظور را، بر پیشانی داشته باشد. از این رو، محتاج ابراز نظر مسوولانه رفقای همپیمان خویشیم و نکات نظر سازنده شان را با امانتداری تمام، با این ترکیب می آمیزیم تا با تشخیص وجوه اشتراک و نیز اختلاف برداشتها و پنداشتهای خویش، بر نحوه شناخت یکدیگر از ماحول، وقوف بیابیم و با این آگاهی از یکدیگر، به سطح بلند تری از همکاری فراز آییم و در آینده های نزدیک، محور ثابت و محکمی برای جدلهای فکری مستدام داشته باشیم.

باور ما اینست که کند و کاو نظر ما در حلقه اندیشمندان، فاصله های فکری موجود میان قشر روشنفکر مارا، که مؤجد فصلها گشته، به وصل مجدد رهنمون خواهد شد و شفافیتی را که لازمه روشنگریست و متاسفانه تاکنون ما از طریق مواعظ و نصایح اخلاقی قصد رسیدن به آن را داشته ایم، از تنها راه ممکنش (جدل فکری) به دست خواهیم آورد. شفافیت در نظر و عمل، متضمن شناخت دقیقتر از ماهیت ما در یک ماحول شفاف است.

ما در جستجوی تهیه وسایل برای تأمین سعادت مردم بودیم و لاجرم هنوز هم هستیم. یکی از این وسایل و مؤثر ترین وسیله، سازمان سیاسیست که با دریغ پس از فروپاشی حزب وطن - حزب وطن با همه اشتباهات درد انگیز و همه کارکردهای سود مندش - تاکنون دیگرش رانداشته ایم. سازمانهایی که تا به حال ایجاد شده اند، بنابر عوامل متعددی از جمله، حاکمیت روحیه دیکتاتوری آشکار و نهان بر سرپای سازمان، نداشتن شفافیت لازم فکری و عملی، نداشتن پیوند فکری با دیگر اندیشان و کشاندن دیدگاههای نا متجانس دور ازهم به زیر یک ساختار سنتی، فاقد کارایی لازم برای این مأمول اند. ازینرو، هر نظر مسوولانه ولو در جهت نفی ضرورت ایجاد سازمان هم باشد، در واقع گامیست که در راه شکلگیری آن وسیله مطلوب (سازمان سیاسی)، برداشته میشود.

غناي اندیشه یی نشستهای ما، مرهون تنوع اندیشه ها خواهد بود. دیگر اندیشی و قبول اصل تعدد دیدگاهها، اصل بنیادین همایشهای ماست. ما باور داریم که با استحکام هرچی بیشتر این بنیاد، امکان ورود ما به لایه های پیچ در پیچ

حقیقت بیشتر میشود و با فرو ریختن این بنیاد (تنوع اندیشه ها)، همه چیز از هم میپاشد و دروازه « گیسرا » هم خاکریز میشود.

تذکر:

چون توضیح برخی از مسایل در این یادداشت، با کارکردهای عملی نهضت آینده افغانستان رابطه دارد و کارکردهای عملی و روزانه سازمانها هم - چنان که با تأسف معمول است - با اراده شماری از افراد متشخص سازمانها پیوند مییابند، بناءً اگر در اینجا از کسانی به تصریح یا تلویح، نام گرفته ام از سرناگزیری بوده است یعنی که اگر محتوای این یادداشت به مدخلی برای بحثهای گسترده دوستان و رفقا مبدل گردید - که یقیناً مبدل هم میگردد - طبعاً که دیگر نیازی به ذکر نام کسی نخواهد بود.

در این یادداشت چند جایی به رفیق عبدالله نایی اشارتهایی داشته ام اما این اشارتها به قصد معارضه با او نیست. من به ظرفیتهای خوب او باور بسیار دارم و این باور، همیشه برانگیزنده احترام من در برابر او بوده است.

نایی یکی از چهره های شاخص جنبش چپ کشور ماست که نهضت آینده افغانستان، با پیشگامی فعال او زاده شده است و به همین دلیل وقتی از دریچه نقد به این سازمان نگاه شود، بالطبع نقش تفکرواراده نایی در آن بیشتر مشهود است ولی اگر نقد و داوری حاضر، گاهگاهی با چین جبین همراه میشود، یگانه دلیل روشنش این است که من به خاطر داشتن همین نکات نظرم که در متن با آن آشنا میشوید، خلاف تمام موازین و نورمهای زنده گی سازمانی به حکم شخصی او، محاکمه غیابی شده ام و چون فطرتاً آدمی تنبل و کند ذهن استم فقط از فیض آزار روانی همین مجازات بوده که وادار به ابراز نظر شده ام و سپاسگذار دوستانم که با مشورت های صمیمانه و مسوولانه شان نگذاشتند که تا پایان این یادداشت، گامی از طریق عدل و راستی به بیراهه گذارم. گرچه لحن کلام در این یادداشت - چنان که گفتم - ذایقه چندان شیرین ندارد اما وقوف به این تلخی لحن و باز اعتراف به این قصور، لذتی دارد که اگر در حالت طبیعی این لحن، مصلحتاً دستکاری صورت میگرفت، از لذت اعتراف به گناه، محروم میماندم.

خلاصه این که من عبدالله نایی را از آغار تا به انجام این یادداشت، با خود همراه دارم، نقش سازنده و بازدارنده او را به حیث اثر گذار ترین چهره سازمان نشان داده ام و برای پاکیزه نگهداشتن شخصیت سیاسی او و رشد سالم سازمان - البته تاجایی که به حیث یک عضو آن نهاد وجبیه ام بوده - هر آن چی را که به نظرم درست جلوه گر شده، بیدریغ و صمیمانه ابراز داشته ام.

مسأله محوری در این یادداشت، نقد ساختار سازمان است که مثل پوستین مورفته آبایی، نه پوشیدنی و نه دور انداختنی، و بال گردن مانده و ما با ارائه دلایل دست و پا شکسته یی، ضرورت تعویض این ساختار زمانزده زنگار گرفته را نشان داده طرح پیشنهادی بسیار ابتدایی تقدیم کرده ایم و از آنجایی که همه سازمانهای جدا شده از بدنه حزب دیموکراتیک خلق دیروز، ساختارهای مشابه تشکیلاتی را از همان حزب به ارث برده اند، به گونه یی مشمول این نقد میشوند، از اینرو سهمگیری فعال همه یاران سفرپر مخاطره دیروز در نقد و بررسی بیرحمانه محتویات این یادداشت، از ارزش خاصی بهره مند است.

این یادداشت چون به طور خاص، به کار و فعالیت نهضت آینده افغانستان بسته گی دارد، شاید برخی از نکات و اشاره ها، برای شماری از خواننده گان بیرون از دایره تنگ سازمانی ما، مبهم و سوال برانگیز باشد. برای توضیح بیشتر ابهامات، مادر خدمتیم.

قدیر حبیب

نهضت آینده افغانستان

در با تلاق اید یولوژی

دو سال و چند ماه پیش، نهضت فراگیر دیموکراسی و ترقی، به اشتراک شمار کثیری از هوادارانش، در کشور هالند نشستی ترتیب داده بود که من هم از دنبال عده یی از دوستان به آنجا راه یافته بودم. چون پس از سقوط توطئه آمیز حاکمیت توطئه آمیز ما، نخستین جلسه یی بود که به اشتراک شمار زیادی از اعضای حزب دیروزین ما، آنهم در عالم غربت دایر میشد، طبعاً که با برداشتها و برخوردهای متفاوتی رو به رو میگشت که چنان هم شد. کسی در مدح و کسی در ذممش گیهای زدند و رفتند. من که گفتنیهایم را در آن جلسه بیان کرده نتوانسته بودم، به عنوان یک تن از مشترکین راه پیمایی پُر شور و هلهله دیروز، با دیدگاهم، که طعم اندک تلخ انتقادی داشت، روی چند صفحه کاغذ را سیاه کرده به نشانی زنده یاد محمود بریالی فرستادم تا مطابق وعده تیلیفونی، در نشریه مشعل چاپش کند که نکرد و دلیل آورد که فلان رفیق را میرنجانند. نوشته را به عبدالله نابی فرستادم اما او هم با آوردن دلیل مشابهی، از نشرش عذر خواست تا این که فیاض نجیمی، گرداننده مسوول نشریه دیدگاه - که جوان اندیشمند و مهدیست - به دست نشرش سپرد. البته روشن است که آن نوشته در اینجا به هیچوجه درخور یادآوری نیست چون غیر از انگشت گذاشتن بر چند عیب و خطای آفتابی ما چپهای دیروزین و تأکید بر رعایت بیشتر دیموکراسی در شیوه سازمان سازیها، پیام دیگری نداشت اما قصد من از اشاره به آن یادداشت، در واقع بیان عدم ارتباط سازمانیم با نهضت فراگیر میهنیست که اخیراً به داشتن عضویت مخفی در آن، متهم شده ام و یکتا از ژورنالیستان خوش لباس وطنی ما که عضو بسیار پرکار نهضت آینده افغانستان است و در تجلیل از روز مادر، هشتم مارچ، اول می، بزرگداشت از روز زایش و شهادت احمد ظاهر، تسوید برخ اطلاعیه ها و غیره همیشه با شور و حال قلم زده و بر امثال من، حق استادیش را تسجیل کرده اما، اخیراً در حق مخلص خود که من باشم بی مهری کرده، مرا حامل اندیشه های آن سازمان، به داخل نهضت آینده افغانستان، تشخیص داده است که کشفی نه به حق، بل اتهامی بد بوی و بی بنیاد است زیرا من با آن نهاد هیچگونه رابطه سازمانی ندارم. البته من اگر بر عدم ارتباطم با آن سازمان تأکید میورزم دلیل روشنش اینست که من عضو آن سازمان نیستم یعنی که اگر میبودم طبعاً به آن میبایدم و جای هیچگونه حاشا نبود چرا که اختلاف این سازمانها از نظر من، جز خصومت و اختلاف شخصی چند تا آدم باد به گلو انداخته تازه برمسند پیشگامی نشسته ما، که آن هم

بیشتر به اختلاف ذایقهٔ دوستان یکدل و یک رأی بر خوان نعمت را میماند، دیگر به فضل خداوند، هیچ اختلافی در عمل میان ما اصلاً وجود ندارد. سازمانهای ما دو زندان فکری متقابل را میماند که در این غربتسرای لبریز از آه و حسرت در برابر هم دهن گشوده اند. در هردو زندان، ما آدمها با همان دوتار و دنبورهٔ ابایی، در همان پرده های دلگیر کهن، نغمه سرایی داریم، فقط یگان باری که کدام باد ناموافق از سویی میوزد و گرد فراموشی را از رخ یادهای ناگوار گذشتهٔ پیشگامان امروز ما برمیگیرد و خشمگین شان میسازد، ما هم در همنوایی پُر از طمع و توقع با سرقافله ها سر شورانده، خود را خشمگین جلوه میدهم، سر از دریچه های زندان بدر می آریم، ما بر روی آنها تف می اندازیم، آنها بر روی ما و خلق الله هم بر روی هردوی ما. خوب که به یکدیگر فحش دادیم و لجن پراگندیم دوباره برمیگردیم به روزمره گیهای مستهجن مان که همانا یافتن شعار به نرخ روز و باد دادن زیر بغلهای ماست.

از ناییی یاد کردم. من با او در کابل آشنا بودم. وقتی در نشریهٔ آینده مقاله هایش را خواندم مایهٔ اندک تعجبم شد چون ما در یک نهاد کار میکردیم و تصویری که من از او در ذهنم پرداخته بودم، با آن نوشته ها همخوانی چندانی نداشت. در این نوشته ها به نکاتی برخوردیم که وادارم ساخت در خطوط اساسی تصویر ذهنم، به تغییراتی تن دردهم؛ چراکه در مقاله های نشریهٔ آینده، سخن از دیموکراسی رفته بود. دگمهای عقیدتی یکسره سنگباران شده بودند و ایدئولوژی را بر بلند ترین شاخهٔ «مارکسیزم نقاد و خلاق» حلق آویز کرده بودند.

به باور من ناییی آدم مستعد و پرکاریست و چون دو زبان پارسی و فرانسوی را نسبتاً خوب آموخته، ترجمه ها و نوشته هایش از استواری خوبی بهره ور اند و بر دل مینشینند.

ناییی شاعر است. مزید بر گذشته های سخن که در پای عشقهای خود و قدوم سربازان انترناسیونالست شوروی نثار کرده بود، سروده هایش در وصف قهرمانی حزب و سپاهیان انقلاب، در آمیزش با صدای اثر گذار و رزمی هنرمند بسیار مغتنم میهن ما مسحور جمال، هنوز هم دلبسته گان روزگار سپری شدهٔ حاکمیت سر نیزه و تفنگ را، به وجد می آورند.

ناییی پس از آن که به دلایل آشکار و نهانی، مغضوب محمود بریالی قرار گرفت و از شعبهٔ تبلیغ و ترویج کمیتهٔ مرکزی حزب اخراج و به حیث سکرتر دستگیر پنجشیری به اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان فرستاده شد، با پشتکار همیشه گیش، در مدتی نه چندان طولانی، با شیوهٔ کاربلد شد و چون بیشتر منشیان مسلکی اتحادیه، غیر حزبی و بهانه جو بودند، با کجدار و مریز مصلحتجویانه یی به امور مربوط میرسید و مقامات از رضایت خاطر داشتند ولی با وصف آن، بیشتر اعضای مسلکی و کارمندان اداری آن نهاد، در این که ناییی آدمی خود بزرگبین و جاه طلب است، با هم یکصدا بودند. هرکس به نحوی از اش شکوه یی داشت اما جاه طلبی و استبداد رأی ناییی برعکس کسانی که ضعفها را در زیر پردهٔ خشونت اداری پنهان میکنند، منشأ از خوار مایه گیش نمیگرفت او - چنان که گفتم - جوان پر تلاشی بود، حافظهٔ نیرومندی داشت و دارد و با اصطلاحات فراوان ادبی، سیاسی و فلسفی آشنا بود که در نوشته هایش با سخاوت تمام صرف میشدند و میشوند.

کسانی از دور و نزدیک عقیده داشتند که «این جوانک، دچار وسوسهٔ سخنوریست ولی چون با گنجینهٔ شعر پارسی نا آشناست و از ردیف کردن واژه های تک بُعدی، به شعر ماندگاری دست نمی یابد و به نام نمیرسد، عصبانیست. بناءً با بهره جویی از وابسته گیهای حزبی، متوسل به اوامر و نواهی میشود و از داشتن امکانات فرمانروایی بر فرهنگیان کشور، شادمان است و چون به دلایلی مورد بیمهری مقامات بالایی حزب قرار گرفته، به ناچار، از داشتن روابط دوستانه با مرییان کمیته مرکزی حزب بر خود میبالد و میپندارد که برای ترسانیدن بدخواهان و بستن دهن شان، عَلم کردن همین شناختها هم یک امکان مغتنم است» اما من میفهمیدم و تا به حالا هم باور دارم که آن گونه اتهامات پایه و اساسی نداشتند چون هر باری که

گروپهای جلب و احضار به طور توطئه آمیزی از صحن حویلی انجمن میگرفتندش تا به خدمت سربازی سوقش دهند، من بنا به فرمایش خودش، موضوع را نه به مربیان کمیته مرکزی، بل به نور احمد نور اطلاع میدادم فقط او بود که همیشه به دادش میرسید.

وقتی کسی از نایبی نزد واصف باختری شکایت می آورد، باختری که با همه دلشکسته گبی ناشی از جوسپاسی حاکم، بازهم از مطایبه و ظرافتگویی پرهیز نداشت، لبخندی زده میگفت «چی میتوان کرد که جوان است و جویای نام آمده» با ذکر این نکته ها، میخواستیم بگویم که نه ظرفیت خوب دانشی نایی، برکسی پوشیده بود و نه هم تمایل شدیدی به نام آوری که و امیداشتش برای اعمال نفوذ بر اطرافیان، قالبهای خشن اداری را به گونه مؤثری، وسیله قرار دهد. او با این دو صفت بارز متضادش، تابه امروز رسیده و بر شانه یک گوشه تفکر سیاسی به نام نهضت آینده افغانستان - که با دیوار چین «اصول ستالینی» از سایرین جدا میشود - قرار گرفته است.

نایبی اکنون طبیعتیست که به قول خودش، چندین شهادتنامه دردست دارد. مترجم با حوصله پژوهشهای سیاسی و فلسفی است و با بیقراری در تکاپوست تا از مدرسه مارکسیزم هم به هر قیمتی که شده، سند فراغت همیشه گی بگیرد اما چون از یکسو مارکسیزم به عنوان یک دیدگاه نقاد و خلاق مشرف بر اجتماع، به موازات پروسه «شدن» تا بینهایت امتداد مییابد و از سوی دیگر محدودیت تفکر فردی چاره پذیر نیست، با هر گامی که او در طریق تماشای این ارثیه ارجمند برمیدارد، جز رفعت اندیشه، بی انتهایی راه و محدودیت تفکر فردی، چیزی بر رویش آغوش نمیگشاید، پس دلتنگ میشود و هر چند گام بعد یکبار، ناگهان درجا می ایستد، روبه قفا، سوی همسفران سربه هوایش، شادمانه چیغ میکشد «رفقا! مبارکباد میگویم. آنی را که هیچ کس نیافته بود، من یافتم، بیایید ببینید، ناف زمین همینجاست که من ایستاده ام» و رفقای ارجمند و «حضیض» هم که تا خرخره انباشته از «مواد اصول» اند و برای ارتقای اتوریتة معنوی پیشگام «میکانی ی ی ی ی می!»، انقلابی فرا چنگ آورده اند، یکجا و یکصدا باهم فریاد میدارند که «این سخن حق است، صوفی گفته» اما کم از کم، چارپنج تا، از شمار همراکان همین گلگشت پژوهشی، که هریک به قدر توان، گوشه هایی از حقیقت را حد اقل در دایره کوچک همین ادعاهای کلان کلانی که تا کنون ما مطرح کرده ایم، به چنگ آورده و شناخته اند و میتوانند قامت راست کنند بگویند «نه» ولی از گردش چشم پیشگام، خون در عروق شان میخسکد، لب از لب شان پس نمیروند و سکوت را بر هر کار دیگری ارجح میدانند. البته کسی از ترس، کسی به سابقه عادت طمع و معامله گری و یکی دو تا هم از سر باور بنده وار.

من اعتراف میکنم که لحن کلامم گاهی، به تندی میگراید ولی سوء نیتی در کارم نیست. نه در برابر شخص و نه در برابر سازمان. من به فرد فرد رفقای همپیمانم؛ به آنانی که از این ساحل آرام، و از ورای هزاران کوه سیاه، هنوز هم چشم به فردای انسان خسته و تکیده میهن دارند، حرمت میگذارم که طبعاً نایبی نیز از این دایره بیرون نیست. نه تنها بیرون نیست بل در نگاه من، مثل نگین قیمتی در حلقه یاران، برجایگاه سزاوارش، جاخوش کرده که همه با دستان بلند و یکصدا، مبارکبادش گفته و خلعت پیشگامیش پوشانده ایم و به همین علت وجیه هر رفیق میدانم که پایایی او را در موقعیت علمداری جنبش دیموکراتیک بیرونمرزی ما، به قدر توان، حراست کند و من در این یاد داشت به نوبه خود، با ابراز انزجار آگاهانه از مدح و ثنای زیانباری که در هر سازمان به ظاهر چپ، به سنتی دیرینسال مبدل گشته و روح انقلابی سازمان را با روحیه دیکتاتوری فردی، تعویض کرده، گوشه یی از این وجیه را با گزاردن انگشت انتقاد بر شماری از کمیها و گزیهای موجود

سازمان ما به انجام میرسانم و رخنه بیرون شدن را هم نشان میدهم تا راه را بر سیلاب لعن و نفرینی بسته باشیم که بنیاد قویترین جنبشها را که به بهای دریا دریا خون مردم به دست آمده، خیلی سهل بر باد داده است.

به باور من وظیفه‌ی‌ی‌ را که نهضت آینده در برابر خود قرار داده از ما میطلبد که، در برابر هر پدیده‌ی نا مطلوب و زیانباری که هویت انقلابی سازمان ما را زیر سوال میبرد، در فضای مملو از تفاهمی به اصطلاح رفیقانه، از ترکیب نکات نظر خود، سلاحی پردازیم و با جسارت انقلابی با آن به ستیز برخیزیم اما طوری که آشکار است، پای «رفقای پیرامونی» چنان در گل ولای «منافع جنبش؟!» گیر کرده که نه تنها برای گفتن یک «نه شکوهمند»، دهن نمیکشایند بل روی حقیقت را با وقاحتی چنان باور نکردنی لجن میمالند که دل آدم میخوابد برای پُر کردن جای خالی ضمیر ارگانیک شان، متوسل به تعبیه «وجدان تخنیکی» گردد که اگر روزی مدعی شدند که «نخیر، ترس و سازشی در کار نیست، ما در وحدت کامل عمل و نظر، به دور اندیشه چنبر زده ایم» همه بدانند که حقیقت از چی قرار بوده است

نایی روانشناس دقیق و سازمانده مبتکر است که وقتی دید علی رغم تلاشهای فراوانش، سازمان نتوانست از دایره روابط خونی و تباری و رفاقتهای شخصی او، قدمی فراتر نهد و اسباب رضایت خاطر سازمان مورد نظرش (یکی از سازمانهای ایتالیا بی، که هویتش هنوز بر ما سربازان روشن نیست و فقط جنرالان جاننثار ما در همان حلقه تنگ چارنفری خود شان، بانام و وعده هایش کیف و حال میکنند) را فراهم سازد، مجبور شد که گاه به تلویح و گاه به تصریح، به یاران خاصه، فراخور مزاج و تمایل هریک شان، اطمینان دهد که «غم مدارید، آینده از آن ما و شماست.»

او هنگام تاجبخشی و تعیین مکلفیت، هدف را خوب نشانه میگیرد و خوب بلد است که به کی چی وعده بدهد و از نام دانشمندان نامی وطن چگونگی و تا چی مدتی، به سود ارتقای اعتبار سازمان، «بهره مشروع» بردارد. نصب مؤقتی زبانشناس پر آوازه کشور ما، پوهاند داکتر مجاور احمد زیار به عنوان مدیر مسوول نشریه آینده در عوض داکتر سالم سپارتنک، فراخواندن دوصد مهمان با ادب و لب بسته از پنج قاره گیتی - که طبعاً در گزارشی که به دوستان بین المللی؟! ارائه میشود، به عنوان نماینده گان فدراسیونهای کشورهای مختلف درج خواهند شد - با صرف هزینه گزاف، یکی از نمود های بارز این سازماندهی مبتکرانه اوست.

جای تاسف بسیار است که «رفقای پیرامونی» با وصف داشتن موهای خاکستری یا کله هایی به برهنه گی زانوی شتر، که نشان درازی عمر و بنابر آن مایه پنهنا و ژرفای آزموده ها میتواند بود، به جای بررسی شکایات و اعتراضهای پایه دار رفقا - که گذشت زمان به حقانیت شان، بسیار زودهم گواهی داد - به اشاره چشم پیشگام، در مواردی حتی تا مرز قبول خجلت زده گی در قضاوت هم، به پیش میتازند و با تیاق «توصیه»، راه را بر ورود شک حقیقتیاب به سازمان میندند و نمیدانند که از «توصیه» - که یکی از پله های جزایی اصول پوسیده سازمان ماست - رابحه ناگوار اصول اخلاق مذهبی، به مشام میرسد. این رفقای ارجمند و انقلابی با وصف آشنایی با الفبای مبارزه در چهل سال پیش، هنوز دریافته اند که باید به شکهای اسلویی که برای دریافت حقیقت، نیازمندش استیم، پاسخهای درخور ارایه کرد. اینها هنوز نمیدانند که در بینش ما هیچ چیزی نمیتواند از دایره نقد و نظر بیرون باشد. اینها شاید ندانند که مارکسیزم «خلاق» و «نقاد» با مقدس سازیها سازگار نیست.

من زنده یا مرده، مهم نیست اما دعا میکنم که از جمع داوران محاکمه صحرائی من، رفیق تشکیلاتچی ما - که من در طرز دیدش گاهگاه به رگه هایی از تفکر انتقادی برخورده ام - فقط چند روزی بیشتر زنده باشد تا ببیند که شکاکیت من چی پایه و اساس محکمی داشت و من چرا بر حساب بانکی سازمان به نام یک شخص اعتراض داشتم. از همین حالا میگویم

که اگر رفقا بتوانند حتی بعد از کنفرانس هم حساب بانکی سازمان را از چنگال اختاپوت خانواده گی بیرون بکشند، دست شان بالاست ولی تاجایی که برهه ما روشن است و تنها من قبول خطر کرده و به افشای این حقیقت تلخ تن در داده ام، به جرأت میگویم که راه این گندم بادآورده، سوی آسیاب (...) باز خواهد ماند. میگویید: نه؟. پس: خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا... و اگر چنان شد یعنی که محک تجربه به میان آمد و معترض با پشتاره گران ادعاهایش بر جایگاه حق قرار گرفت، چگونگی نواخته خواهد شد؟ با مدال افتخار حقیقتبینی، یا با جزای اخراج از سازمان؟

آن جهات بارز شخصیت فکری ما چپها که به عیان گرایش به قبول استبداد بالایی ها و تحمیل اراده شخصی بر پایانیها دارند، محصول عملکرد درازمدت ساختار استبداد زده سازمانهای انقلابی با روان ماست که برای مبارزه با آن باید دست به ایجاد ساختار جدیدی زد که دیموکراتیک باشد، مدرن باشد و توان نفس کشیدن در متن زنده گی اجتماعی کنونی ما را داشته باشد. نهضت آینده افغانستان با ساختار کهنه، زمانزده و ضد انقلابی کنونیش - علی رغم هیاهوی بر پا کرده برای کنفرانس، برای کنگره، برای تاسیس حزب مردم، برای قلع و قمع امپریالیزم و فیودالیزم و حاکمیت مافیایی ...، برای پیشگوییهای داهیانه پنج شش سال قبل ما، مبنی بر این که «چون امپریالیزم امریکا بر افغانستان یورش برده، لاجرم ناکام میماند» - پیشگویی چوپانی که هفتصد و نود پنج تان ممالش در عهد عتیق و عهد جدید کتاب مقدس قید شده - متأسفانه، مثل یک جذامی مطرود تادیرگاه همچنان چله نشین زیارتگاه «مرکزیت دیموکراتیک؟!» خواهد ماند، چنان که نه دیدگاه نوی دق البابش خواهد کرد و نه هم حقیقت بدون مسخ شدن و قلب ماهیت یافتن، از حریم آن پا به بیرون خواهد گذاشت. بلی «نه کسی میرود آنجا نه کسی می آید»

گفتم که گرچه نایبی یادداشت را چاپ نکرد ولی رابطه من با نهضت آینده افغانستان تامین شد و پس از مدتی اندیشه و کنکاش باخود، رضا به قضا دادم و به آن حلقه پیوستم اما چون بر صداقتش در آن مقاله ها شک داشتم، در یاد داشتی که به او فرستاده بودم و در نشریه آینده به چاپ رسید، خاطر نشان کرده بودم که «...من آزادی و دیموکراسی را مثل هوای تنفسی، لازمه حیات میدانم. نیم قرن آزمون اسارت و استبداد مرا از جان و دل شیفته آزادی بار آورده است. اما این شیفته گی پیش از آنکه رابطه عاطفی مرا با آزادی نشان دهد، بیانگر نحوه شناخت من از عملکرد ضابطه های حاکم بر طبیعت، جامعه و تفکر است...»

در همان آغازین روزهای اساسگذاری سازمان، عبدالله نایبی با مسایل حیاتی جنبش چپ از جمله با ایدیولوژی برخورد نقادانه کرد. در آن نوشته ها عمده ترین دلیل فروپاشی سوسیالیزم وقت، حاکمیت ایدیولوژی برسرپای جامعه شوروی تشخیص شده بود که در میان اعضای سازمان، دیدگاه نوی بر رخداد های مهم جهانی در بیش از یک دهه قبل، باز کرد. این تحلیل گام استواری بود که کلید گشایش رمز رکود همه عرصه های زنده گی در نظام شوروی را به دست میداد که باید با برنامه منظمتر، به آن ژرفایی بیشتر بخشیده میشد و نقش ویرانگر ایدیولوژی عمدتاً در ساحات اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و غیره در اتحاد شوروی - به عنوان مهد پیدایش و فروپاشی سوسیالیزم - به صورت مشخصتری نشان داده میشد و از کلیات و مجردات به اجزا و مشخصات میرسیدیم اما بنابر نبود کادر تخصصی و قلت دیدگاههای نقاد و ژرفبین در سازمان، این امر به سامان نرسید، مسایل خورد و ریزه دیگری پیش آمد و ما را دچار روز مره گیهای دست و پا گیری ساخت.

تا جایی که من فکر کرده میتوانم، اساسی ترین مساله یی که باید بدون فوت وقت توجه ما را به خود بکشاند، کند و کاو اکناف بینش ما به منظور یافتن نموده های بارز ایدیولوژی و آزاد ساختن دست و پای تفکر از تارهای عنکبوتی آن است. به نظر من، با ایدیولوژی در سه سنگر باید جنگید:

- گام اول در عرصه تیوری است که همه با نکات عمده آن کم و بیش آشنا شده ایم .
- گام دوم کاویدن زوایای بینش ما در زیر همین ذره بین تیور نیست تا موارد ایدیولوژیک شده اندیشه خلاق مارا در طول یک قرن گذشته ، شناسایی کنیم.
- در گام سوم - که دشوار ترین مرحله کار است - با ید وسایل و امکاناتی فراچنگ آوریم که ریشه های فرورفته ایدیولوژی را از ژرفای روان ما بیرون کشیده بتواند.

در عرصه تیوری به این باور رسیده ایم که ایدیولوژی یک سیستم بسته و متحجر معرفت تعمیمی است که ماحول را بر بنیاد احکام از قبل صادر شده ، تفسیر میکند. احکام این سیستم معرفت ، از مکان و زمان اثر نمی پذیرند. همه زمانی و همه مکانی اند . این احکام از متن زنده گی عملی نه، بلکه از پندارهای واهی و بی رابطه افراد با عرصه عمل، منشا گرفته اند . بنابراین تضاد ها را چی در یک ساحت گسترده مثلاً جامعه باشند و چی در یک نهاد محدودتر مثلاً در یک حزب ، از نظر پیروانش ، پنهان میکند و حقایق را وارونه جلوه میدهد. ملموس ترین نمود ایدیولوژیک معرفت ، که همه به گونه یی از معبر تاریکش گذشته ایم ، مذهب است.

مذهب برای گریز از رو به رو شدن با محک نقد و نظر، دورادور خود را با شماری از احکامش ، حصاری چنان مستحکم میگیرد که گذشتن از آن برابر با گذشتن امیر ارسلان رومی از قلعه سنگباران است. مذهب یک سیستم شناخت است اما سیستمیست که از پندارهای غیر علمی انسان حیرت زده ابتدایی ، بافت یافته است و چون این پندار ها در مقطعی از روند شناخت ، پاسخگوی نیازمندی روانی و موجب آرامش خاطر پندار گرایان شده میتواند ، در چنان مقامهای بلند ارزشی قرار میگیرند و در حول و وحوش اهمیت آن چنان تلاشهایی به خرج داده میشود که یک وقت آدم میبیند ، آن مفاهیم ، پیچیده در یک هاله قدسی بسیار درخشان ، در رواقهای بلند روان پیروانش، مثل الماس کوه نور، با شکوه تمام، میدرخشند و این درخشش چنان پرابهت است که هیچ ذهنی نه تنها حاضر به زدودن آن نمیشود بل با همه توان در پی فزودن به این تالعلوبرمی آید. خدا ، کتابهایش، رسولانش ، وعده هایش از یندست مفاهیم اند. این مفاهیم ، گرگاه همه رابطه هاست یعنی که حقیقت بیکرانه فقط از دل همین چشمه میتواند جوش بزند و بس.

یک فردمومن برای بزرگ ساختن خدایش از کوچکتر ساختن خود هیچ ابایی ندارد. خود را با اشتیاق نادان جلوه میدهد تا خدایش را بر مسند آگاهی تمام بنشانند. رسولان خدا واسطه توصل مؤمن با خداستند و چون خدا دست نیافتنیست ، همین واسطه ها در ذهن مؤمن، بر جایگاه خدا قرار میگیرند و چون رسولان هم پایا نیستند ، جای خالی شان را در ذهن فرد مؤمن ، احکام و وعده ها پر میکنند . پس احکام خداوندی برابر میشوند با خود خدا . بر این بنیاد ایمان یک فرد مؤمن هنگامی به کمال مطلوب میرسد که بدون ذره یی شک و استدلال، در برابر احکام مذهب سر تسلیم بر زمین گذارد.

گذاری از مذهب به حزب میکنیم تا ببینیم که در ساختار آن ، چی مقدار مواد و مصالح ایدیولوژیک به کاررفته و چی شباهتهایی میان بینش مذهبی و جهانی بینی مسخ شده ما وجود دارد . شباهتها را برای تفهیم بهتر ، با پرهیز از زبان «زرگری»، با ارائه مثالهای ملموس نشان میدهم .

اعضای نهضت آینده افغانستان پس از دو سال که از کنفرانس قبلیش میگذرد باز در کنار هم گرد آمدند و «تصامیم مهمی؟!» اتخاذ کردند. در کنار سایر تصامیم ، برای شماری از رفقا رأی دادند که تا دو سال دیگر یعنی تا کنفرانس بعدی ، به نماینده گی از آنان بیندیشند و تصمیم بگیرند. ارگان رهبری که بدین گونه ایجاد شد به گمان سنتی ما یک مرکزیت دیموکراتیک است . یعنی شماری از اعضای سازمان ، بدون جبر و اکراه، به میل و رغبت خاطر، در یک فضای

دیموکراتیک، ارگان رهبری را ایجاد کردند اما اول باید دید که مرکزیت در سازمان چیست، استبداد چیست، دیموکراسی چیست و چگونه رابطه ها یی میان شان وجود داشته میتواند.

به نظر من مرکزیت در یک سازمان سیاسی، محل تلاقی تمام دیدگاههاییست که از موقعیتهای متفاوتی، ناظر بر حقیقت بوده اند. مرکزیت را میتوان آزمونگاه تحلیل، تجزیه، شناخت و ترکیب مجدد دستاورد های این دیدگاهها و مقر صدور حکمهای حاصل از این عملیه نامید اما چرا یک تعداد از عرصه تفکر و تصمیم گیری باید حذف گردند و کسان دیگری به نمایندگی شان انتخاب شوند؟ بیایید سفری کوتاه به گذشته کنیم و ببینیم که ساختار کنونی سازمان ماکه میراث دست نخورده یک قرن پیش است، چگونه و بر بنیاد کدام نیاز مندی به میان آمد، و چرا در یک محدوده خاص تاریخی، ساختاری انقلابی بود و چرا امروز به یک نمود بازدارنده ایدئولوژیک مبدل گشته است.

در مبارزات سیاسی، برای دست یافتن بر جهات هرچی بیشتر حقیقت و نزدیک شدن به آزادی، نیاز به مشورت و مصلحت رقیقانه داریم. یعنی در مبارزات سیاسی - اجتماعی اصل محوری را مشاوره جمعی تشکیل میدهد. اما نهاد های ارتجاعی جامعه این حرکت را بر تافته نمیتوانند، دست به کار میشوند، اجتماعات را پراکنده میسازند، نشریه ها را توقیف میکند و سازمانها را منحل میسازند و باز طبعاً که مبارزان نیز واکنش متناسب با وضعیت نشان میدهند یعنی برای رسانیدن پیامهای شان به یکدیگر، به جای استفاده از سیستم پستی کشور که قابل تفتیش و نظارت است، مثلاً از کبوترهای نامه بر استفاده میکنند. کتابها و رساله هایشان را مخفیانه چاپ میکنند. دست به پخش شبنامه میزنند. سازمانهای شان را مخفی میسازند و جلسات شان را در تالار های مجلل امروزی نه، بل در جنگلها و در مغاره های تاریک، دایر میکنند. برای اخذ تصمیم در امور مهم سازمانی، چون امکان بیخطر اشتراک همه اعضا جود ندارد، به اصل ایجاد نماینده گیها رو می آورند و در کمال تأسف، محرومیت از دیدگاههای سودمند فراوانی را به ناچار تحمل میکنند. شورای مرکزی، بیروی سیاسی، بیروی اجرائیه، بیروی ... و سایر ارگانهای تصمیم گیرنده که به نماینده گی از صفوف طویل و عریض سازمانی، تصمیم میگیرند، ناشی از عملکرد استبدادی دستگاه ارتجاعی دولت در برابر حرکت های ترقیخواهانه اجتماعیست، زیرا اگر اندیشه یی، پیشنهادی یا انتقادی از صافی مراحل و مراتبی که هیرارشی تشکیلاتی یک ساختار انقلابی را شکل بخشیده، عبور داده نشود، بسیار ممکن است که اندیشه های مخرب، به سازمان سرایت کنند، حاملین این اندیشه ها به سکان رهبری دست بیابند و سازمان را از جوهر رزمنده گی تهی سازند و رویش را از کعبه امید ها به سوی ترکستان برگردانند. پس نقصان وسایل ارتباطی، بُعد فاصله ها و پیگرد پولیس، ضرورت روکرد به اصل نماینده گی را به عنوان یک واکنش تدافعی در برابر دشمن، از منطق و مشروعیت خاصی برخوردار میسازد. اما چون چنین ساختارها، شمار زیادی از اندیشمندان را از عرصه تفکر خلاق یعنی تفکری که در پیوند مستقیم و بلاواسطه با سایر دیدگاهها قرار داشته باشد، به دور میراند، پس میتوان گفت که اصل نماینده گی به شیوه هایی که از دیروز به ما ارمغان رسیده، اعتبار خود را از استبداد موجود سیاسی در جامعه میگیرد یعنی یک حکم علمی - فلسفی در جهت رشد سازمان برای هر زمانه و هر گونه وضعیتی نیست. یک گام تاکتیکیست و با رونما شدن تغییر در وضعیت اجتماعی، تغییر میپذیرد.

به حزب بلشویک روسیه نگاه کنیم. آن حزب با همان انضباط آهنین انقلابی، سر انجام به هدفش که سرنگونی قهری نظام استبدادی تزاری بود رسید و دیکتاتوری طبقه کارگر را اعلان کرد. اما وقتی زمام امور به دست ستالین رسید، با آن که حزب از موقعیت اپوزیسیونی دیروزه اش بر جایگاه یک حزب حاکم منتقل شده بود و باید دروازه هایش به سود اشتراک هرچی بیشتر روشنفکران، اقشار آگاه و لایه های ایجادگر جامعه، بازتر میشد، ولی متأسفانه نه تنها چنان نشد بل دیکتاتوری

پرولتاریا جایش را به دیکتاتوری حزب و بعداً به دیکتاتوری نخبه گان حزبی خالی کرد. ساختار دیروزه حزب بلشویک به علت حاکمیت استبداد و سیاستهای ضد ترقی و ضد دیموکراسی آن نظام، ناگزیر بود برای حفظ سازمان، بیشتر از دیموکراسی به مرکزیت توجه داشته باشد. ازینرو برای تبارز کیش شخصیت و پرورش روحیه دیکتاتوری، ظرفیتهایی را به ناچار باخود حمل کرد که تمایلات خود محور بینی و جا طلبانه ستالین، به سهولت در آن ساختار نشو و نما یافت و بعد ها به بیماری واگیری مبدل شد و در بند بند اندامهای جنبش چپ جهان خانه کرد و به فساد شان کشانید. البته روشن است که جنگ جهانی دوم ساختار یک فرماندهی نظامی را بسیار سهل بر حزب تحمیل کرد که ناگزیری حزب در قبول آن، انکارنا پذیر است.

تابه اینجا به دلیل نو پایی دولت شورا ها و توطئه های پیهم دشمنان داخلی و خارجی، میتوان به گونه یی استبداد ستالینی را توجیه کرد ولی بعد ها که دولت شورا ها بر نیمی از جهان حکمروا هم بود، آن ساختار تغییری نکرد. رهبری جامعه به حیث ملک طلق چند آدم خود بزرگبین و جدا مانده از حقایق جامعه، مسجل شد و نتیجه اش هم همان سقوط فاجعه باری بود که همه دیدیم؛. نظامی که به بهای سیلابهای خون زحمتکشان نه تنها شوروی بلکه جهان، بر پا شده بود و سیه روزان گیتی به امید دیدن فردای روشنتر، عاشقانه به محرابش نماز میگزاردند، هم اکنون پای انداز کاروان سر مایه است.

حزب بلشویک اگر در موقعیت اپوزیسیونش، دروازه های رهبری را بر تعدد دیدگاهها بسته بود، قصدش جلوگیری از ورود اندیشه های مخرب به حزب بود اما بستن دروازه هادر دوران حاکمیتش بر نیمی از کره زمین، بی هرگونه شک و شبهه یی به منظور جلوگیری از ورود اندیشه های سازنده و انقلابی بود که استبداد درون حزب را مهار میزد.

استبداد را فرهنگهای زبان، تنهایی در صدور رای و انجام کار، معنا کرده اند. در سیاست، استبداد عبارت است از فرمانروایی در کارها بدون مشورت با قوه قانونگذار. هر مرکزیتی در یک سازمان اجتماعی، تمثیل نوعی از استبداد است اما چون از یکسو سازمان اجتماعی مانند یک ارگانیزم زنده، به هسته متفکر و تصمیم گیرنده نیاز مند است و از سویی حاکمیت استبداد را مایه رکود میداند، پس برای این که هم هسته متفکر داشته باشد و هم نقش استبداد در آن محدود باشد، پای دیموکراسی را به عرصه باز میکند. دیموکراسی زمینه ییست که تبلور دیدگاههای بیشتری را به دور هسته متفکر و تصمیم گیرنده، تضمین میکند و هسته رهبری را به طور نسبی از چنگال استبداد بیرون میکشد. یعنی در بستر حرکت تکاملی یک سازمان سیاسی، استبداد و دیموکراسی قطبهای متضاد را تشکیل میدهند. هر قدر از یکیش فاصله بگیریم به دیگرش نزدیکتر میشویم. پس این دو مفهوم نسبی اند و تغییر و تکامل ساختار سازمانی، میزان حضور و نقش شان را در یک سازمان سیاسی دیگر گون میسازد.

وظیفه استبداد، تحکیم مواضع رکود و ثبات است اما دیموکراسی حرکت و تغییر را تضمین میکند. طرح اساسنامه به اصطلاح مصوب کنفرانس، که نعل به نعل، کاپی اساسنامه سازمانهای انقلابی در بیش از یک قرن پیش است، یک طرح ایدئولوژیک و زمانزده است که نه با هدف ما «تعمیم معرفت» سازگار است و نه ریشه در واقعیتهای ماحول دارد و با نظر داشت به تغییرات و تحولات اجتماعی - سیاسی در جهان و بانظر داشت فناوری معاصر، میتوان به سکه های از دوران افتاده اصحاب کهف مانندش کرد که جز در پندار خود شان، در هیچ بازاری اعتبار ندارند.

اعضای نهضت آینده افغانستان در کنفرانس، هیات رهبری سازمان را برای دوسال انتخاب کرد. به عبارت دیگر در کنفرانس شمار زیادی از اعضا با میل و رغبت خاطر، به تعداد انگشت شمار رفقای شان صلاحیت دادند که تا تدویر کنفرانس بعدی، به نام بیروی اجرائیه به جای آنها فکر کنند و به نماینده گی از آنان تصمیم بگیرند. در واقع با این تصمیم،

آنها از خود سلب صلاحیت تفکر و اخذ تصمیم کردند یعنی به چند نفر بیعت کردند که تا کنفرانس آینده، کاملاً حق دارند که متفکر، تصمیمگیرنده، واجب الاحترام و غیر مسوول باشند. شاید برخیها بپندارند که چون این کار بدون جبر و اکراه صورت میپذیرد بناءً دیموکراتیک است. ولی چنین دیموکراسی به این میماند که چند تا برده را به بازار برده فروشی برده وبگویم: «شما در انتخاب آقای تان، کاملاً آزاد استید.» این گونه آزادی انتخاب، در ارکان نظام برده گوی هیچگونه تزلزلی ایجاد نمیکند یعنی که برده در صورت داشتن آزادی کامل برای انتخاب آقا، باز هم برده میماند. به عبارت روشنتر، همین آزادی انتخاب، به شیوه یی به آنها روآورده که جز اسارت، به چیزی نمیرساندشان، پس باید شیوه را تعویض کرد و تغییر شیوه هم جز از طریق تغییر ساختار، ممکن نیست.

ما مذهبی بار آمده ایم. دست به اعمار کعبه زده ایم ولی چون در یک جامعه مدرن به سر میبریم و چون مدرنیسم با سنت و مذهب و افسونگری سازگار نیست، باورهای مذهبی مان را، دانسته یا نادانسته، در قالب واژه های علمی از انظار پنهان میکنیم اما تلاشی عبث است، روشنفکران آزاد اندیش ما باشند به جای خود که حتی برخی از همسفران راه دیروز ما، که به دلایل خاص اجتماعی بیشتر در معرض آسیب سنتگرایی قرار داشتند، هم به باورهای جدیدی رسیده اند و به این کعبه رو نمی آورند. تحمیل الگوهای فکری فرد بر جمع یعنی جا دادن این جماعت اندیشمند در یک قالب متحجر ساختاری، فضای لازم حرکت فکری را در رسیدن به رشد و تعالی، نفی کرده است. از همین سبب است که شماره همسفران ما در این هفت رباط زمانی، از چهل به چهل و یک نمیرسد و کسانی که به رابطه چندی وچونی پی برده اند، با این راهپیمایی، همگام نمیشوند، پس حیف توان خوب یک تعداد از رفقای پُر تلاش ما، که سوگمندانه صرف خود فریبی میشود.

ببینیم، حالا که کنفرانس یک تعداد اعضا را بدینگونه به عنوان گروه رهبری سازمان انتخاب کرد، در سازمان چی چیزی اتفاق می افتد؟ مشهود ترین اتفاق نامیمونش اینست که یک کتله فکری به هم پیوسته و آماده رشد سالم، به دو بخش بیمار و به دو ظرف پذیرای انحراف فکری، تقسیم میشود. گروه رهبری به عنوان مغز متفکر یک ارگانیزم زنده، از تماس مستقیم با اعضای سازمان - که حواس این ارگانیزم را تشکیل میدهند - محروم میماند. حقایق و واقعیتهایی را که باید از طریق حواس درک کنند، از طریق خیالات دور از واقع و تصورات واهی خود شان، شناسایی میکند. به تصور این که عصاره تفکر سازمان است و در یک فضای کاملاً آزاد و دیموکراتیک، انتخاب شده است، احساس بزرگی کاذب میکند. خود را واجب الاحترام و مصون از انتقاد میپندارد و چون این مصونیت را ساختار سازمان برایش مهیا ساخته است، با اندیشه هایی که رشد و گسترش آن، همین ساختار ایدئولوژیک را زیر سوال قرار میدهد، خصومت میورزد که در نتیجه آن، آدمهای خودبزرگبین، عقبگرا و دور مانده از حقایق ماحول بار می آیند. هریک شان برای حفظ موقعیت موجود، به سرباز گیری از درون صف میپردازند. مسایل زبانی، محلی، قومی و غیره و غیره را دامن میزنند تا در صورت احساس خطر از دست دادن مقام والای رهبری، دور و برشان از فرمانبران سر در کف، خالی نباشد. یکبار و برای یک لحظه در عالم رویا، سفری به گذشته بکنید تا مصداق عرایضم را، انبار انبار در کار و کنش حزب دیروز ما، به وضاحت دریابید و ما هم که ذره یی با حزب دیروز خود تفاوت ماهوی نداریم. تنها فرق ما در اینست که یک تعداد ما دیروز از عملکرد شدادی رهبران حزب انتقاد میکردیم و امروز که خود در همان هوا و فضا برمسند پیشگامی پانزده بیست نفر قرار داریم و هنگامی که پا را بر پا دور داده و بر روی پرده تلویزیون در ویدیوی تهیه شده، کف زدنهای چهل رفیق سازمانی و دوصد مهمان با تزویر فراخوانده به تالارها، برای انتخاب خود به مقام شامخ رهبری، تماشا میکنیم، رهبران متوفای دیروزه را که از تهدید و تحقیر شان عذاب کشیده بودیم، در عالم رویا مخاطب قرار داده. با تبختر میگوییم «اگر مردی سر بلند کن و بین که من در کجا قرار گرفته ام»

شما و آخرت تان «رفقای پیرامونی»! حقیقت غیر ازین است؟

در صف چی مصیبتی رخ می‌دهد؟ صف که از ژرفای چاه ایدئولوژی پهنه آسمان حقیقت را به اندازه دهن چاه میبندد و در یک حالت خاص افسونزده گی، اختیار سازمان را به رهبران سپرده و از لحاظ فکری خود را حلق آویز کرده است، بی نیاز از تفکر در عرصه های مهم حیات سازمانی، چشم به عقربه زمان دوخته که چی وقت لحظه اثبات وفاداری به افراد بخصوصی فرا میرسد تا با ادای دین، مورد تفقد قرار بگیرد. صف که همیشه حل و فصل مسایل مهم و ابراز نظر در قضایای حیاتی و حلای رخدادهای را به رهبری محول میکند، بی باور به بلوغ فکری خود، در حقارت روانی تمام، خود را باربری میبندد که وظیفه بردن تخت روان رهبری را، تاریخ فقط بردوش او گذاشته است و با این دیوار چینی که میان صف و رهبری قد برافراشته، صف نا آگاه از تصامیم به اصطلاح مهم گروه رهبری، نا آگاه از شیوه های تحلیل و تجزیه رخدادهای مهم حیات اجتماعی توسط گروه رهبری، بیخبر از عقد یا فسخ پیوند با متحدین فکری سازمان، بیخبر از میزان اختلافات یا تشابهات فکری اعضای گروه رهبری، منتظر نشسته است که چی وقت دروازه مهر و لاک شده کاخ رهبری باز میشود تا بداند که رهبری برایش چی حلویی پخته است. یعنی که اگر کام صف بر سفره فکری آنان شیرین هم میشود، نمیداند که آن نواله فکری چگونگی مهیا شده است یعنی به پخته خوار عاطل و بی ابتکاری مبدل میشود که وظیفه بی ندارد جز حیرت کردن از طرحهای رهبران و سرودن مدیحه در وصف قد و قامت رسای فکری شان.

بدینگونه، سازمان سیاسی که لباس رزم پوشیده و رهسپار دستیابی بر جهات بیشتر حقیقت است، در نیمه راه از نفس میماند و چون راه دشوار گذار است، از دلهای خودی سرکش و نفس اماره هم غالب، به جای پیشتازی، در جلگه سبزی اطراق میکند، بزم می آراید. گام را فرسخ مینامد و به شادیانه این راهپیمایی دراز؟!، باده ظفر مینوشد. جنگاوران ترانه «زنده باد شاه» میخوانند و فرمانده هم، با خلوص نیت تمام، متقابلاً برای شان طلب عمر دراز میکند.

سازمان سیاسی نباید سبد کشمش نخود تلقی شود که مشتی از آن بتواند نماینده گی از خروار کند. رشد سالم و آزاد فرد، متضمن رشد سالم و آزاد جامعه است. فرد، صاحب دید گاه فردی است. دیدگاه را نمیتوان به کسی به عاریت سپرد. آنچی را که میتوان با حاصل تفکر دیگران ترکیب کرد، حاصل دید گاه است نه خود دید گاه. دیدگاه یعنی خود فرد؛ خود فرد با تمام امکانات وراثی و کسبی برای تفکر، البته در پیوند دیالکتیکی با آزموده های ماحولش. عیب در ماست، به تأکید میگویم، عیب در ماست که شاهان ما همیشه کوران یک چشمه بوده اند، صددریغ!

رشد ناسالم دو طرف این ارگانیزم دوشق شده، مصداق روشن تیوری از خود بیگانه گیسست که با خامه توانای عبدالله ناییی برگردان شده و در تشریه آینده بازتاب یافته است، که امید وارم روزی فرصت خواندن و فهم دقیق آن را هم بیابد.

صف در کنفرانس با سلب حق تفکر و تصمیمگیری از خود و انتقال این حق به گروه رهبران، در واقع خوشباورانه اقدام به هسته گذاری خدایان مشکل گشا کرد. مشعل رهگشای جهانبینی علمی در دست، قدم به ظلمتسرای مذهب گذاشت. اعتقاد بی خدشه ما به درستی و سلامت کامل شخصیت فکری رهبران دیروزه ما، بیان صریح همین مدعاست. تسلیم بی قید و شرط ما به خدایان دیروز، شهامت اخلاقی و توان فکری مارا برای یافتن یک راه نو ناکوبیده شده، سلب کرده است. اگر از صف لب فرو بسته دیروز، تنها ناییی دل به دریا زد و علم مبارک برخاک افتاده رزم ناتمام مارا از میدان پُر خون و دود پیکار برشانه کرد، یکی از علتها و شاید هم بنیادی ترین علت این خیره سری، دور بودن او از ساحت نفوذ معنوی رهبران دیروزمان بوده باشد - که به یقین هم چنین بوده است - در برابر عظمت این گام ناییی، به نشانه حرمتگذاری، سزاوار است که دستها را به تسلیم برداریم و به دنبالش اقتدا کنیم اما این حرمتگذاری و این تسلیم اگر همیشه گی شد و دریچه های تفکر را بروی مابست

باید بدانیم که نادانسته خدای دیگری پرورده ایم، منتهاخدای نوی برخاسته ازبستر امکانات بیشتر، با پیوندهای آشکارونهان شک برانگیزی که خواب راز چشمان آدم میرباید.

نایبی آدمی تیزهوش است یعنی گاهی که مصلحت حکم براند، قدرت وسیعی برای مانور مییابد. در ساعاتی که بسیار جهانی می اندیشد و برگردان تیوریهای رنگارنگی - یکی از آسمان و یکی ازریسمان - را به مدد تخیل شاعرانه اش، مثل چین قورمه یی یگان درویش متفنن، کنارهم میدوزد، ناگهان حس میکند که فضای وطن برای پرواز اندیشه هایش سخت تنگ است، با دلتنگی برمادر وطن خشم میگیرد «گمشو! روی سیاه سوخته ات از دیدن نیست. تو تنها یک مفهوم عاطفی استی. من هرگز به سویت نمی آیم. فرزندان کودنت از فهم اندیشه های بکر من ناتوان اند» اماچون یاران حالیش میکنند که وطن تنها یک مفهوم عاطفی نیست بلکه آزمونگاهی هم است که میتواند پهلوهایی مهم تیوریهای پادروها را محک بزند و بر زمین سخت حقیقت فرودشان بیارد، آنگاه تکان میخورد، به خود برمیگردد و از ترس کساد دکان دونبشه اش در این آشفته بازار سیاست، پس از مشورت با دوستان بین المللی؟!، شعار «زنده باد وطن» سر میدهد. کمیسیون توظیف میکند. برای دولت دیموکراتیک آینده، مودل میسازد.

براین بنیاد میگویم که شاید هدف خدمت به وطن، باتمام درخشش هنوز هم درذهن برخی ازپیشگامان دست دوم سازمان ما پابر جاباشد و راه تحقق این هدف هم با رشد سازمان گره خورده باشد اما چون این گروه هنوز کاملاً ویران نشده از نظر عاطفه و پیوند با زادگاه، در موقعیت بالایی سازمان قرار دارد - شاید نا دانسته - رشد سازمان را هم در بلند بردن هرچی بیشتر ارزش مقامهای شان جستجو میکنند و صف که در مرتبه پایین فکری و در موقعیت انفعالی امر بری قرار دارد، رشد سازمان را در اطاعت بی چون وچرا ودر کوچکتر جلوه دادن خود و بزرگ جلوه دادن سازمان ورهبران مییابد زیرا اینها که در عرصه های مهم حیات سازمانی از خود سلب هرگونه صلاحیت کرده و به آدمهای پژمرده، بی اراده و از خود بیگانه یی مبدل شده اند، برای پنهان کردن ردیفی از نقیصه ها، باید به زیر چتری پناه ببرند تا از آسیب تگرگ بی هویتی، حقارت و بیهوده گی در امان باشند و چون جز همین چتر سازمانی، پناهگاهی ندارند، با تمام توان در جهت گسترش این چتر میکوشند. اگر اعضای سازمان کم شماره اند باید مهمان خبر کنند تا تالار، لبریز از آدم جلوه کند و برای تهیه گزارش به (...). برغنای آرشیف تصویری سازمان افزوده شود. اگر در می یابند که طرح سوالها یا گزاردن انگشت انتقاد بر مساله یی، حقیقت را از پس پرده بیرون میکشد، در جلسات شان اعلان میکنند که «هرکس هرچیزی برای گفتن دارد، قبل از کنفرانس بگوید. کنفرانس جای جدل و مباحثه نیست» یعنی که در مشرب فکری «تعمیم دهنده گان معرفت؟!» کنفرانس جای کف زدن و پلو خوریست و جسارت ابراز نظر وانتقاد را هرگز برتافته نمیتواند

گریه دارد، وقتی میبینیم که از میان چهل عضو انقلابی سازمان و دوصد مهمان، یک صدا به مخالفت با چیزی، با طرحی، یا با کسی، برنمیخیزد. واقعاً جای گریستن است ولی ما به جای گریه، میخندیم و به هرکی میرسیم از جلال شاهانه کنفرانس میگوییم. از وحدت کامل نظر در تصاویر کنفرانس. از لباسهای فاخری که پوشیده بودیم، از نظمی که بر میز نانخوری حکم میراند و هیچ صدایی به هنگام صرف قابلی از قاشق و پنجه رفقا بر نمیخاست واشتراک کننده گان هم که از برنامه پس پرده بیخبراند، صمیمانه میپذیرند که بلی، همه چیز طبیعی است وحتی اکلیلای گل را هم همین رفقای گل دهنده، از پولسیاه جیب خود تهیه دیده اند.

در دوران حکمروایی طالب، مهاجرانی که با آخرین موجهای کوچ، به سواحل آرام مغربزمین میرسیدند، به قید قسم های قدسی وناموسی میگفتند که «جان و مال ما در امان بود اما دلتنگ بودیم، طالب لبها رامیدوخت» و ما امروز، نه مثل طالب

، که بدتر از او، از لبهای بسته ، از تحکم پذیری صف و از اسارت روان یاران خود ، دچار آن حالت دلپذیر رویایی میشویم که در تاریخ ، هنگام برپایی کله منار ها، به خان اعظم مغول، دست میداد.

مگر ما حلالزاده گان چنگیزیم رفقا؟

از اصولیت انقلابی؟! و... میگذریم چون در فرهنگ شماری از یاران ، واژه های پوک و تهوع آوری بیش نیستند، فقط به چند تاي انگشت شمار میگویم: آخر، مروت تان ، عدل روشنفکری تان چی شد ؟ آیا ما در اروپا زنده گی نمیکنیم ونمیبینیم که حتی در احزاب بورژوازی هم ابراز نظر وانتقاد ، دیگر از اصول بنیادین شمرده میشوند ؟ مگر ما پس از سه دهه یی که حتی از نوشیدن خون یکدیگر ابا نورزیدیم ، دیگر هیچ اختلاف نظری باهم نداریم که در نشستهای خود مطرح کنیم ؟ شاید نگوید «نه» چون گفتنش ، واقعاً که وقاحت میخوهد.

از یک دوست غیرسازمانی که در کنفرانس ما شرکت داشت، پرسیدم :جلسه ما را چگونه یافتی ؟ گفت: « بسیار عالی . واقعاً جلوه شاهانه داشت . همه اعضای سازمان تان در کنفرانس قرصهای روشنی خورده بودند ، چنان لبریز روشنی بودند که در ذهن هیچکدام شان حتی به قدر یک لقمه هم ، جایی برای سوال باقی نمانده بود»

به گمان من در زیر تأثیر افسون همین گونه جلسات شکوهمند شاهانه است که برخیها شک کردن در اصول متحجر دیروزین را برابر با خیانت به هدف تلقی میکنند . در روزهایی که کمیسیون موظف روی طرح اساسنامه کار میکرد ، من از یک رفیق ژورنالیستم باگوشهای گناهکارم شنیدم که با زبان ملایی میگفت: «طرح تو یک بدعت است» و گمان کرده بود که با این هوشدار ،وجوبه روشنگریش را در برابر من انجام داده است .

ما با سلب صلاحیت تفکر و تصمیمگیری از اکثریت اعضای سازمان ، جز احساس حقارت و خودکمینی، به چیز دیگری نمیرسانیمشان .چنین جمعیتی روان بیمار که تاگلو، انباشته از عقده های خود کمینی بار می آید ، اگر روزی از تصادف دستش بر قبضه تفنگ حاکمیت رسید، هر کسی را که فقط دو انگشت از خود بالاتر ببیند ،آیا محاکمه صحرایی نخواهد کرد ؟ به دیروز مان نگاه کنید .دادن کفش به دهن زمینداری که، حتی همان برزگر زمین گرفته هم به حالش دردل میگریست، در کدام گوشه «مارکسیزم خلاق ونقاد» نگاشته شده است ؟ خنده دار است که از چنین کتله بیگانه با آزادی و خوکرده با استبداد ، انجام وظایف دیموکراتیک را انتظار میبریم. دیموکراسی را باید در جلوه های نو و نو ترش تجربه کنیم . در هر گامی که به دیموکراسی نیروی پیشتازی میبخشیم ،دیموکراسی هم دست ما را گرفته، تاریکترین زوایای بینش ما را به ما مینمایاند . تکامل بینش ما در تَوَرُّقِ محض چند کتاب قطور، میسر نیست . ازین کتابها باید روح وعصاره تفکر را گرفت و از آن الگویی پرداخت که توان ارائه تفکر خود ما را داشته باشد.

دیموکراسی نه حد معین دارد و نه ساخت مشخص که از قبل بتوانیم جایگاهش را در هر گونه ساختاری مشخص بسازیم و حدودش را خط اندازی کنیم . در هر گامی که استبداد را به عقب میرانیم ، ساختار سازمان ما تغییر میپذیرد و دیموکراسی شکل متناسب با ساختار و وضعیت را اختیار میکند .ما چون در آغوش استبداد بالیده ایم وبا قیافه خشنش آشنا هستیم به مجرد اعلان حاکمیت استبداد از منبعی، فوراً حالت تدافعی میگیریم. سازمانهای مان را مخفی میسازیم ،چشمهای مان را بر حقیقت میندیم ،لبهارا میدوزیم و با اشاره چشم و ابرو با هم ایجاد رابطه میکنیم اما چون با دیموکراسی نا آشنا هستیم و انداز قدش را چنانکه باید، نمیشناسیم همینکه تنها شمیم خوشش از پس دیوار قرون هم به مشام برسد، به آن راضی هستیم و بیشتر آن را « بدعت» تلقی میکنیم .

فراموش نکنیم که دیموکراسی از جایی سر بلند میکند که درگیر استبداد باشد. در جامعه، این توده های مردم اند که نیاز به دیموکراسی دارند. در سازمانهای سیاسی هم بدون شک، دیموکراسی در اختیار بالاییها قرار دارد که اگر در سراپای سازمان تعمیم بیابد و بر زمینه آن استعداد های روبه رشد جوان شگوف گردد، چهره های سالخورده را در زیر شعاع خود از مرکز توجه به دور میرانند و این امر طبعاً با مزاج کسانی که سازمان را وسیله یی برای نام آوری تشخیص داده اند، سازگار نیست. پس این صفوف حزبی اند که باید برای تعمیم دیموکراسی تلاش کنند. فقط در صورت تعمیم دیموکراسی درون سازمانی یعنی مرکزیت واقعاً دیموکراتیک است که هضم سازمانهای انقلابی کشور های فقیر و افیونزده نظیر وطن ما، برای مافیای عالم سیاست، دشوار میشود. شاید به همین علت باشد که رهبری تحمیل شده برصف، با نیتی برخاسته از موقعیت مادی خویش، صف را که قاعده سازمان است و همیشه در زیر گرانی تنه و رأس، عرق میریزد، از تصمیم گیری چی که حتی از تفکر هم محروم اعلان میکند.

برخی از رفقا که به دلیل انهماک دراز مدت ذهن شان با تشکیلات ایدئولوژیک حزب دیروز ما، از نظر فکری، اخته شده اند پیوسته هوشدار میدهند که رشد دیموکراسی در سازمان، انارشی بار می آورد. وقتی آدم با منطق ملایی این «مارکسیستهای خلاق و نقاد» رو به رو میشود به ناچار از ایشان میپرسد که عزیزان، شما چی وقت و در کجا دیموکراسی را تجربه کردید و چگونه دریافتید که دیموکراسی انارشی بار می آورد که حالا از گسترش آن در سازمان واهمه دارید و اگر در تمام اسناد سازمانی بر تنوع دیدگاهها، تاکید میورزید، این تنوع جز بر زمینه دیموکراسی، بر کدام زمینه دیگر، تامین شده میتواند؟

شما برای تکامل سازمان، انضباط آهنین ستالینی را توصیه میکنید؛ انضباطی که از کارآیش در سربازخانه ها بهره میگیرند و با افسونش از آدم، ماشین جنگی میپردازند. همان طوری که سازمان سیاسی یک تشکل آگاهانه است، انضباط هم در یک سازمان انقلابی باید، انضباطی آگاهانه باشد. توصیه و تذکر و اخراج، هنگامی میتواند مشکل گشا باشند که «ناقض اصول» را از امتیازات وزارت، معینیت، و ماموریت های نقدینه دار، محروم بسازد. امر روشنگری با مجازات طالبی به سر نمیرسد. ما نباید با صدای بلند، برای جلوگیری از ابراز نظردرکنفرانس، درجلسات پالتاکی اعلان دیکتاتوری کنیم. ما باید میان مرکزیت دموکراتیک یک سازمان انقلابی و مقرر فرماندهی یک اردوگاه نظامی، فرق قایل شویم. اگر با انضباط سربازخانه یی، آموزشی نهادینه میشد، هر سربازی که پس از دو سال به دهکده خود بر میگشت باید مثل قشله عسکری، ساعت نه شب میخوابید، پیش از اذان ملا، لنج و روده خود را تخلیه میکرد و در هر جایی هم که با افسری مقابل میگشت، دستش بی اراده به سلام برداشته میشد. در حالیکه دهاتی برگشته به دهکده، بهترین هدیه یی که میل دارد نثار یک افسر کند، یک پخسه تف به نشانه نفرت است که فقط از ترس مواخذه سرکار، بر رویش پرتاب نخواهد کرد. انضباط حزبی امری آگاهانه است. وقتی نظر سالم و سودمند یک عضو سازمان، در فضایی دیموکراتیک، دور از قدرت نمایی افراد عقده مند، با مجموع نظرات رفقاییش در یک طرح کارا، ترکیب شد و او به حضور فکری خود در طرحهای سازمان وقوف یافت، آنگاه با تمام احساس مسوولیت، از سازمان و طرحهایش به دفاع برخواید خاست چون دیگر او خود را جزئی از یک ساختار فکری مییابد. پیوند عمده با سازمانی که قصد روشنگری دارد، پیوند اندیشه یی است نه تشکیلاتی. از همین جهت است که میگویم دیدگاهها را کورنسازیم تا به شمار اعضای سازمان افزوده شود. مهم نیست که آن دیدگاه در دایره تنگ سازمانی ما باز میشود و یا در بیرون از آن. برای رشد و توسعه یک سازمان روشنگر مدرن، لازم نیست که، تمام قاره اروپا را در بدر به دنبال آدمهای گپ شنو و سر به راه و حتماً موافق با نظر شخصی ما، زیر پا گذاریم و در آخر هم، دست از پا درازتر به خانه بر

گردیم و برای پس زدن بغض گلو، خود فریبانه با خود نجوا کنیم «واقعاً فاجعه است. هیچکس طرحهای انقلابی مرا درک نمیکند» نه، نه عزیز! عیب کار را باید در جای دیگری جستجو کرد !.

تنوع اندیشه و زمینه های دیموکراتیک ابراز نظر، طرحهای سازمان را قوت میبخشد. ما اگر میخواهیم بینش جمعی سازمان را بر سکوی قهرمانی قرار بدهیم، ضرورتاً باید از میان اندیشه های نا همخوان، با جدل و زور آزمایشی فکری بگذرانیمش. اندیشه یی که رو پوشیده از دیگران، هوس کسب قهرمانی کرده باشد، به مراد نمیرسد. چنان که نرسید.

یکی از مشکلات اساسی ما در بیرون شدن از زندان ایدئولوژی، معیوب و ناقص بودن شیوه آموزش ماست. شماری از رفقای ما با مآخذ و منابع آشنایی دارند و همه روزه به انباشتن روایات حافظه ازین منابع تیوریک، مصروف اند اما این اطلاعات مثل جویه های بادنجان رومی، بی رابطه با یکدیگر، در کنارهم قرار گرفته اند و هیچ میانجی باهم پیوند شان نزده است. ما تئوری ها را پیش شناس واقعیت عنوان کرده ایم ولی تاجایی که میبینیم این تئوریا در شناخت واقعیت به داد ما نمیرسند. دلیل چنین عدم توفیق شاید این باشد که از این تئوریا صرفاً به منظور زینت کلام استفاده میکنیم. به حافظه سپردن یک تیوری، هیچگاه به معنای آموزش آن بوده نمیتواند. آموزش یک عملیه بسیار پیچیده ذهنی است که در آن، تیوری را باید از گنجینه تجارب هستی خود عبور بدهیم و عیارش را با محک آزموده های زنده گی خود تعیین کنیم. وقتی تیوری، در دیدگاه ما برای خود جایی یافت و ترکیب شد، متقابلاً بر دیدگاه ما اثر میگذارد و آنگاه برابر با محتوای خود در سلوک و عمل ما تغییر وارد میکند. پس تنها در عمل است که میتوان مدعی فهم و هضم تیوری شد. بر بنیاد این نظر، من حکم میکنم که ما مسایل مطروحه در تیوریا را درست نیاموخته ایم چرا که متناسب با ماهیت آن تیوریا، در سلوک ما تغییری پدید نیامده است.

دقت کنید. اعضای نهضت آینده بعد از دوسال باز در تالاری گردهم آمدند تا از رهبری منتخب خود بشنوند که در این مدت چی کرده اند. در اوضاع و احوالی که رخداد های زنده گی به سرعت برق اتفاق می افتند و تحلیلا و ارزیابها به حساسیت و دقت کمپیوتر اندازه گرفته میشود، سازمان ما که لابد کارهای مهمی را هم انجام داده - مهمترین شان اشتراک در سمنار دهمین سالمرگ دلیر مرد حزب ما، داکترنجیب بود - پس از دوسال از کارکردهای رهبری گزارش میگیرد. در این دوسال اگر از یک سو ممکن است که تصادفاً به کارهای بزرگی دست بزنیم و به نتایج مطلوب انقلابی برسیم از سوی دیگر ممکن است که ما در بازار هوسهای اجاره داران مقامهای رهبری، مثل گوسپندان قربانی، بار بار در معرض بیع و شرا قرار بگیریم یا شاید گرفته هم باشیم. چنین فاجعه یی در زمانه ما از امکان هیچ بعید نیست ولی خدا کند که این گمان من به خطا بوده باشد.

البته رفقا درک میکنند که هدف من، شخص یا اشخاص بخصوصی نیستند، من بر سلامت ساختار کنونی سازمان بی باورم. من اگر راه پیشتازی سازمان را منتهی به پرتگاه سقوط میبینم، دفتر تجربه های تلخ دیروزین در برابرم باز است.

گرچه ما ادعا داریم که ساختار گرا هستیم و برای رشد دیموکراسی و رسیدن به جلوه های نو و نو تر رهایی، ساختاری به نام سوسیالیزم را مطرح میسازیم و در این ساختار، انسان از خود بیگانه رابه خود برمیگردانیم یعنی انسان نوین به جامعه بشری تقدیم میکنیم اما وقتی متاع صواب و ناصواب عمل و نظر دیروزیان ما را در میزان داوری خود تول و ترازو میکنیم، نقش قاطع ساختار- که برای اثبات حقانیتش، یخن دهها فیلسوف و جامعه شناس را گرفته و به نام شاهد به محکمه کشانده بودیم - ناگهان فراموش ما میشود. ساختار و نقش ساختار، میرود دنبال کلاش، خبط و خطای یاران دیروز را نه محصول تربیت ساختار، بل مولود اراده مستقل شان میدانیم و مجرم را با دشنامهای رساله یی، آماج لعن و نفرین قرار میدهیم و از دار تکفیر می

آویزیمش و در عملنامه اش مینویسیم «این کس جاه طلب بود. آن دیگری وسوسه نام آوری داشت احمد چنین بود و محمود چنان کرد یعنی به جای آن که ریشه های انحراف و خطا کاری را بکاویم و علتها را دقیقتر بشناسیم و ساختاری را که پرورنده و مروج استبداد و دیکتاتوری بود و موجب کشاندن جنبش به بیراهه شد، نفی کنیم، همین که سینه و گلو را از باد و بخار کینه بر پیشگامان دیروز خالی کردیم، خود ما می آییم، بر همان اورنگی جلوس میفرماییم که خاطی دیروز را به چوبه دار رسانده بود. اگر کسی دل به دریا زد و گفت که «رفیق دلندم! به خیر، کجا؟ سفر در این شتر کجاوه بر همان باریکه کوبیده شده، ماراهم به پرتگاه بربادی میرساند، این ساختار آزموده شده پاسخگوی نیاز ما نیست» آنگاه. در هیأت یک روحانی به اصطلاح دلوایس برای رشد جنبش، به آن رفیق توصیه میکنیم که از طرح شطح و طامات بپرهیزد. که نشد اخطار میدهیم که باز هم نشد، فرمان میدهیم که: اخراج!! و این فرمان را چنان با هیبت صادر میکنیم که پشت آبا و اجداد هر گپ ناشنو ممائل را در قبر بلرزاند.

کنفرانس به جای آن که گروه رهبری جدید را که ترکیبست از همان گروه رهبری قبلی با چند مهره جدید مورد نیاز، در برابر انتخاب صف قرار دهد، باید به ایجاد نهاد های اختصاصی بپردازد زیرا اولاً صف به شیوه های دیروزین برای انتخاب رهبری، معیارهای دقیقی در دست ندارد و ثانیاً اراده غرض آلود افراد غیر انقلابی، به سهولت بر انتخاب کننده گان تحمیل شده میتواند. چنان که در کنفرانس چند روز قبل ما شد و رهبران ارجمند انتخابی ما، شب و روز در صدد خاموش کردن صداهای اعتراض رفقای «نافرمان و مخرب» اند. و باز حتی اگر پای مسأله تحمیل اراده شخصی هم در میان نباشد، انتخاب هیات رهبری، بدون معیارهای دقیق علمی و مسلکی، مثل «سوتة حافظ» است که بر فرق هر کسی برابر شد نما ینده هموست. مثالی بزیم: اگر به وطن برویم و در یک فضای لبریز از دیموکراسی، از مردم فاقد معیار علمی شناخت، ببرسیم که زمین به دور آفتاب میچرخد یا آفتاب به دور زمین؟ اکثریت قریب به اتفاق مردم خواهند گفت که: کور نیستید، میبینید که آفتاب به دور زمین میچرخد. اما اگر این پرسش را به اکادمی علوم راجع بسازیم طبعاً که جوابش را به گونه دیگری میبایم.

به باور من تمایلات شدید ما به خود خواهی، خود مرکزینی، فرمانروایی یا برعکس، اشتیاق مفرط ما به خود کهنترینی، فرمانبرداری و غیره، ریشه در آن عوامل اثرگذار دارند که از محیط زایش و پرورش مان برمیخیزند و به عنوان یک بیماری خانه بر انداز، روان ما را از هنجار بیرون میکنند که ما در قبول یار آن، صاحب اختیار بسیار نیستیم اما اگر کمر به شناخت عوامل این بیماری میبندیم باید دست به دامن یک روانکاو مجرب شویم تا حالی مان بسازد که این عوامل بیماریزا از کجا سر برداشته اند و راه درمان در کجاست و اگر آرزو داریم که با زهر این عارضه روانی، ماحول را نیالاییم، ضرورتاً باید با آگاهی لازم، خود را در موقعیتی قرار بدهیم و با پیرامون چنان روابطی برقرار کنیم که نه شعله های استخوانسوز بیماری، بیشتر از این از دهن و بینی خود ما زبانه بزند و نه هم زمینه ابتلای پیرامونیان به آن مهیا گردد.

چون پیداست که پیچاندن نسخه های اخلاقی در این زمینه، سود و ثمر زیاد ندارد. برای تحدید محیط نشو و نما این بیماری، با تأکید بر نکات ذکر شده در بالا، ساختاری را برای سازمان پیشنهاد میکنیم که هم ساده و قابل فهم، هم متضمن دیموکراسی بیشتر و هم نو و منطبق با وضعیت است. سنگپایه این ساختار، نهاد هایست که میتوانند در عرصه های زیرین ایجاد شوند.. مثلاً:

1- نهاد پژوهشهای امور سیاسی..

2- نهاد پژوهشهای امور اقتصادی.

3- نهاد پژوهشهای امور اجتماعی.

4- نهاد پژوهشهای امور فرهنگی.

5- نهاد زنان .

6- نهاد جوانان .

7- نهاد خبره گان امور نظامی .

8- نهاد...

9- نهاد ...

تمام اعضای سازمان ، نظر به سوابق کار، تجربه، تحصیل اختصاصی، علاقمندی شخصی برای آموزش در یکی از عرصه های زنده گی اجتماعی ؛ جنسیت ، سن و غیره در یکی ازین نهاد ها کسب عضویت میکنند. اعضای نهاد ها، با معیارهایی که برای تشخیص شایسته گی اعضای نهاد مربوط به دست آورده اند ، پس از ارزیابی همه جانبه کارکردهای رفقا، شایسته ترین را به حیث پیشگام نهاد، و رفیق دیگری را به صفت یاور او انتخاب میکنند. ترکیب پیشگامان همه نهاد ها، نهاد اجرایی سازمان را تشکیل میدهد. نهاد اجرایی ، قله هیرارشی تشکیلاتی سازمان است که از میان خود، شایسته ترین عضو را به حیث پیشگام نهضت انتخاب میکند. نهاد اجرایی ، هنگام بحث و بررسی مسأله مربوط به کار اختصاصی یکی از نهاد ها، تمام اعضای نهاد مربوط را در جلسه دعوت میکند و اعضای آن نهاد، مانند اعضای نهاد اجرایی ، حق ابراز نظر و تصمیم گیری دارند. حسن بارز این گونه رهبری در این است که قله هرم تشکیلاتی (نهاد اجرایی) با حفظ حقوق و امتیازات رهبری سازمان، در میان صف قرار دارد. از مشوره های همه وقته صف، مستفید میشود و مورد انتقاد مستقیم اعضا قرار میگیرد.

پیشگام هر نهاد اختصاصی، در صورت نشان دادن عدم شایسته گی، به سهولت از سوی اعضای نهاد مربوط، قابل سبکدوشی از مسوولیت است یعنی که همزمان با سبکدوشی از نهاد مربوط ، به صورت خود گردان از ترکیب گروه رهبری سازمان (هیأت اجراییه) نیز حذف میشود و این آشکارا به معنای پیوند دیالکتیکی صف و گروه رهبریت . یعنی تفکر و تصمیم سازنده صف ، عناصر ترکیب کننده گروه رهبری سازمان را مشخص میسازد و برای عملی ساختن چنین تصمیمی، هیچگونه قید زمانی (بولینوم ، کنفرانس ، کنگره) را مجال نمیدهد که میان حاصل تفکر جمعی و عرصه عمل، فاصله ایجاد کند . زمان به سرعت در گذر است ، حاصل تفکر جمعی را باید به اسرع وقت ، در جاده عمل پیاده کرد . به عبارت دیگر، رهبری سازمان نباید به معنای آدمهای معینی تلقی شوند که با اختیارات بیمرز ، در یک نشست شکلگرایانه (کنفرانس یا کنگره) برای مدت معین 4.2 سال بر گرده سازمان سوار باشند. به باور ما ، رهبری سازمان چیزی نیست جز عصاره تفکر دایماً فعال سازمان که در وجود افراد سزاوار، به منصه ظهور میرسد .

مرکزیت دیموکراتیک در یک سازمان انقلابی، از طریق بیعت گیری کسانی از کسانی ، ساخته نمیشود . مرکزیت دیموکراتیک ، رابطه یکسویه فرمانروایان با فرمانبران نیست ، مرکزیت دیموکراتیک، تأسیس رابطه همیشه گی تمام اعضای یک ساختار، با یکدیگر است و این رابطه را تفکر تأمین میکند . تفکر در یک سازمان مانند خون در یک ارگانیزم زند ه، ضرورتاً باید دوران بیگسست داشته باشد که اگر انقطاعی در دورانش پدید آمد، محل یا عضو بیرون افتاده از این دوران ، به زودی به فساد میگراید، مثل احزاب مورد نظر ماکه با شعار تحقق دیموکراسی ونفی دیکتاتوری واستبداد به میدان آمدند ولی چون گروه رهبری شان از مسیر این دوران بیرون افتادند ، ارمغان شان تعمیق استبداد و دیکتاتوری بود و عشق آتشین خلقها به ایجاد جامعه فارغ ازستم را - که انقلابات بزرگ توده یی روسیه و چین ، بر آن گواهی داد- به چنان نفرتی عمیق از آن گونه جوامع مبدل ساخت که جلب دوباره باور توده ها به آن ، کار دهه ها نه که شاید قرنها باشد. به باور ما

ایجاد تغییر در ساختار تشکیلاتی سازمانها ی سنتی ما - که بستر مساعد نشو ونمای استبداد ودیکتاتوری فردی است - گره اصلی وعمده کار به شمار میرود که به گشودنش هیچ نیندیشیده ایم .

ما در دیباچه مرامنامه سازمان خود مینگاریم « نهضت آینده افغانستان با پیش کشیدن شعار معروف ازسرگیری مبارزه ...برپایی نیروی جدیدی را بشارت داد ... به تحلیل گذشته جنبش پرداخت ...بر کاستن انگشت انتقاد گذاشت وآینده را نه به حث یک آرمان تخیلی - که گویا با سپیده دم انقلاب آغاز خواهد شد ویکسره وناگزیر به جامعه بدون طبقات خواهد رسانید - بل به حث « یک واقعیت درحال شدن» یک پروژه بنا یافته برامروز جامعه تلقی کرد... که تنها در صورت اشتراک آگاهانه گسترده ترین اقشار وطبقات مظلوم وزحمتکش در روند های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی - اندیشه یی - فرهنگی ، تحقق پذیر است . نهضت آینده چسپیدن دگماتیک به ایدیولوژیها را از بنیاد مورد نقد قرار داد و نو سازی اندیشه یی را به حث پیشزمینه نو سازی سیاسی وسازمانی جنبش دموکراتیک مطرح کرد»

نقد ما از گذشته، در زمینه هایی که ادعا کرده ایم ، بیشتر به ابراز نارضایتی مردم از گرانی نرخ بازار و از سهل انگاری تفتیش شاروالی میماند تا به یک نقد سیاسی . در نقد سیاسی ، پس از حلاجی تار وپود یک ساختار و نشان دادن عدم کارایی آن ، بدیل کارآ، عرضه میشود . این رفقا به جای آن که تیلفون بردارند ،جد و ولد آدم را با اعطای القاب اعزازی بنوازند ، بهتر است که قلم بردارند و نشان بدهند که کجای ساختار سازمان دیروزین ما معیوب بود وساختاری را که تازه اساس گذاشته ایم چی تفاوتهایی با آن سازمان کهنه دارد تاهم ما روشن شویم وهم «گسترده ترین اقشار وطبقات مظلوم و زحمتکش» .

کمی عجیب به نظر میرسد که اندیشه نو شده ولی اثری از این نو شدن در ساختار سازمان به چشم نمیخورد. باورما این است که سازمان سیاسی چیزی نیست جز اندیشه یی که ساختار یافته وقابلیت لمس شدن وبه رویت درآمدن کسب کرده است. وقتی یک اندیشه سیاسی نو میشود، نخستین اثر مشهودش را باید درنوشدن سازمان سیاسی جستجو کرد ولی اساسنامه سازمان ما که بیان هندسی این ساختار وتعین کننده روابط میان عناصر سازنده آن وتفسیر ضوابط حاکم براین رابطه هاست ، متأسفانه نو شدن اندیشه را مژده نمیدهد . مابرای نفی نظام حاکم کنونی ، بدیلی دیموکراتیک عرضه کردیم ولی هیچگاه به این نیندیشیدیم که برای تحقق این هدف دیموکراتیک، وسیله دیموکراتیک هم ضروراست . تا گاهی که ما دیموکراسی را در سازمان خود مشق وتمرین نکنیم وروان خود را با آن آغشته نسازیم ، برای تحقق آن در جامعه، نمیتوانیم با صمیمیت وراستی گام برداریم .

درنخستین مرامنامه حزب دیموکراتیک خلق افغانستان ، هدف ستراتیژیک ما، ایجاد یک دولت دیموکراتیک بود که پایه سیاسیش را جبهه متحد ملی تشکیل میداد . اقدام به کودتا ، نفی یکسره و ریشه یی مرامنامه یی بود که تا یک روز قبل از کودتا هم ،به درستی آن باورداشتیم . اقدام به آن عمل ماجراجویانه ، غیرازیان دیکتاتوری فردی درحزب ،آیا تفسیر دیگری هم دارد ؟وآیا صلاحیت اخذ چنین تصمیم عاقبت نیندیشانه ، به ساختار تشکیلاتی حزب برنمیگردد؟ ما به غلط هرچی کوزه وکاسه است بر سر امین میشکنیم . بهتر است دوراز حب و بغض گمراه کننده، با واقعینی بیندیشیم .آنچی را که بعد از کودتا بارضایت کامل خاطربرمتحدین ستراتیژیک خود رواداشتیم ، نمایانگرعدم آشنایی ما، نمایانگرنداشتن انس ما با دیموکراسی، نبود؟ در سقوط فاجعه بارحاکمیت ما، چند تا حزبی نقش داشتند ؟وازان پنجصد هزارحزبی غرق درآهن وپولاد ، چی شماری تصمیم به تسلیمدهی گرفتند ؟ همه میدانیم که نه پنجهزاربودند،نه پنجصد و نه حتی که پنجاه تا، فقط به شمار انگشتان یک دست .فقط پنج تا واین پنج تا چگونه توانستند که اراده خودرا بر آن پنجصد هزار تحمیل کنند؟ پاسخش روشن است . حاکمیت نظامی حزب برجامعه تحمیل شده بود وحاکمیت این پنج تاهم ،برحزب . این پنج تا برقله هیرارشی

تشکیلات حزب فراز آمده بودند. ساختار حزب ما ساختار یک قرارگاه نظامی بود. کودتاها و دسایس مسلحانه را تنها میتوان مخفیانه و با بهره گیری از روابط یکجانبه یک ساختار، سازمان داد. ساختار کنونی سازمان ما ظرفیت وسیعی برای راه اندازی هرگونه توطئه نظامی دارد. تا این ساختار ماهیتاً تغییر نپذیرد، گامی هم در جهت تحقق دیموکراسی برداشته نمیتواند و به عنوان یک وسیله تعمیم آگاهی و معرفت، هیچگاه محل اعتماد جامعه قرار گرفته نمیتواند.

از این اشارت، امیدوارم خاطر کسی مکدر نشود چون قصدم به هیچوجه ملامت کس نیست. اگر سر فرازی بود یا سر افکنده گی، همه در آن سهمیم. حزب تجربه مشترک ماست، برای زیر و رو کردن آن تجربه ها صمیمانه به مشورت نشسته ایم که اگر روزی برای نجات یافته بتوانیم. در این پانزده سال هجرت و بی معنایی تمام، زیاد بر یکدیگر تاختیم، بسیار کوشیدیم خود را سپید و دیگران را سیاه ثابت کنیم ولی نشد که نشد.

ما شاید برخط انسان دوستی، گامهایی برداشته باشیم ولی چون انسان دوستی ما آمیخته با دیکتاتوری بوده، خشونت عمل را مثل یک روح خبیث، همیشه باخود همراه داشته است. داعیه انسان دوستی تنها با شعار «خانه، لباس و نان» کامل نمیشود. اینها گرچه اساسی ترین نیازمندیهای یک جامعه انسانی را تشکیل میدهند ولی انسان به عنوان قله تکامل هستی، مالک معنویت است که با کنار گذاشتن آن، همین اشرف مخلوقات را تا حد یک خوک خانه گی، پایین می آوریم. این خانه و این لباس و این نان، هنگامی برانزده شأن این موجود متفکر و خلاق است که در ازای معنویت خود به دستش نیاورده باشد. یک نظام و یک ساختار، فقط هنگامی متضمن رشد همه جانبه خود بوده میتواند که متضمن زمینه های لازم برای شگوفایی معنویت عامل آگاه و اندیشنده خود باشد و متکای چنین زمینه ها، فقط دیموکراسی فراخ دامن است و بس. با یک نظر انتقادی به سوسیالیسم موجود در یک ونیم دهه قبل در جهان، فقدان این بُعد و اثرات فاجعه بار آن را در جوامع آنچنانی دیدیم. سرمایه برای تحمیل د نیای کار، همین چشم اسفندیار سوسیالیسم روسی را برای بقای جاودانی خود، حجت می آورد. این نقطه آسیب پذیر - که هیچ رابطه یی با مارکسیسم ندارد - در واقع زخمیست که از ساختار استبدادی احزاب حاکم بر سرنوشت مردم آن جوامع، پدید آمده که در ساختار سازمان ما نیز جلوه آشکار دارد.

پس دم زدن از نو شدن اندیشه، ادعای میان خالی بیش نیست. ما تا هنوز بسیاری از مفاهیم را، صرف در پوسته لفظ می شناسیم. ما علم کردن همین گونه مفاهیم را «یافتن شعاریه نرخ روز» خوانده ایم.

به هر حال، با ایجاد دیگرگونی در ساختار سازمان، تضادی که همیشه میان رهبری و صف موجود بوده و کنفرانس چند ماه قبل ما یکبار دیگر بر موجودیت همیشه گی چنین تضاد خوره مانند گواهی داد، کاهش میابد. تمام اعضای سازمان به تفکر واداشته میشوند و شیوه های ترکیب دیدگاههای مختلف را در عمل می آموزند. از تجربه های قیمتدار رفقای اندیشمند خود در جلسات مشورت و تصمیمگیری، بهره میبرند و بی نیاز از شناختهای شخصی، با ابراز شایسته گی در نهاد مربوطه، برای رسیدن به مقامهای پر مسوولیت سازمانی، به طور مشروع امکان میابند. این امر منجر به ایجاد رقابت سالم میان رفقا میشود و تحرک بیسابقه یی را در اعضای سازمان ایجاد میکند. اما تنها عیبش در این است که همه اعضای سازمان و مهمانان کنفرانس، برای انتخاب پیشگام سازمان، امکان کف زدن نمی یابند و «ویدیوی مورد نیاز» مطابق میل، تهیه شده نمیتواند.

یکی از رفقای که برای رشد سازمان، همیشه در صدد دست یافتن بر «میکانیسمی موثر؟!»، است، میگفت که «رهبری حزب باید متشکل از گروه نخبه گان باشد» که اتفاقاً تنها گپ درستی است که من از زبانش شنیده ام ولی این دوست عزیز، برای تربیت و ساخته شدن این گروه نخبه گان، هیچ «میکانیسمی موثر»، سراغ نمیدهد. او گرچه با دلسوزی تمام، همیشه برای رشد سازمان، موعظه میکند اما این مواظ، بی آن که محور ثابتی داشته باشند و نکته مهمی را برای رشد سازمان

روشن سازند ، مثل موریانه ، سلولهای حوصله را میجوند و سر گیجه بار می آورند . بد تر از همه این که پس از خاتمه جلسه وقتی تلفونی با او گپ میزنی و پُرحرفیش را کنایتاً به تبخّر علمیش حواله میدهی، غرق در رویای جلوس بر اریکه زمامداری برده ها، زمزمه میکند «من در کنفرانس با صراحت پیشنهاد میکنم که به مسوولیت فلان کس پایان داده شود زیرا طی هفت سال گذشته، سازمان کاملاً راکد برجا مانده و این میرساند که مانع اساسی رشد سازمان ما، موجودیت او در فلان مقام و مسوولیت سازمانی است» یعنی که دیگر همه چیز به سامان است و جنبش فقط از نبود او در سر قافله ، عذاب میکشد که اگر بر جایگاه فلان کس خودش قرار گرفت دیگر غمی نیست، امر مبارک «تعمیم معرفت» بی درد سر به سامان میرسد و آنگاه چی به جا خواهد بود اگر آدم جرأت کرده بگوید «کور مادر زاد و چراغداری؟!»

من با همه حسن نیت به این دوست گرامی خود میگویم : رفیق انقلابی ! اگر حد اقل استفاده را از تحصیل رسمی و اختصاصیت میکردی، حتی در همین پایان عمر هم میتوانستی بفهمی که جلال و جبروت مادی حاکم بر جلسات سازمانهای انقلابینما ، روان امثال ترا چنان در زیر تأثیر زیانبار خود قرار میدهد که حتی همان «سخن مصلحت آمیز؟!» را هم، با چنگک نمیتوان از دهن بیرون کرد . تو باید یاد بگیری که ساختارهای ایدیولوژیک، همه مبدل به مقدسات میشوند. همان طوری که یک مؤمن خداپرست ، زهره کج نگاه کردن به کعبه را ندارد ، یک «انقلابی؟!» رجعت پسند - که تو باشی - هم ساختاری را که به معبد نیازش مبدل شده هرگز زیر سوال برده نمیتواند ، چنان که با همه لافیدنهایت، نبردی.

نمیدانم چرا توجه نمیکنیم که اعضای سازمان امروزه ما - البته در این ساحل آرام اروپایی - از دیروز متفاوت اند. امروز ما یک گروه اندیشمند را با تجربه یک ونیم دهه حاکمیت سیاسی - نظامی، در کنار خود داریم . هریک شان از بکلوریا تا درجه داکتری، تحصیل اکادمیک دارد. سر و کار ما دیگر با دهقان و کارگر نیست که مثل گذشته ها بگویم «باشند شاید یک روز به درد بخورند.» بلند کردن صدای اعتراض در کنفرانس، برای عده یی به دلایلی که برشمردیم، دشوار بود ولی من با تماسهایی که با رفقا داشته ام به این حقیقت تلخ دست یافته ام که شمار زیادی از رفقا، چنین شیوه رهبری را، نوعی اهانت به تحصیل، تجربه، و امکانات زیاد شان برای اندیشیدن و تصمیم گیری تلقی میکنند. یکی از دلایل عدم رشد سازمان ما و شاید هم عمده ترین دلیل، همین برخورد نا سالم گروه رهبری با رفقاست که از ساختار ایدیولوژیک سازمان ما منشأ میگيرد.

با هر مقیاس و پارامتری که بسنجیم ، معنای مرکزیت دیموکراتیک ، همین است . یعنی درعین وقت ، صف را میتوان میان رهبری و رهبری را میان صف سراغ کرد . فقط این گونه پیوند را میتوان دیالکتیکی خواند. در نهاد ها، مرکزیت برخاسته از دیموکراسی، در پیوند همیشه گی با دیموکراسی باقی میماند . به همین دلیل هم بود که ما در طرح مرامنامه سازمان ، سیستم پارلمانی را بر سیستم ریاستی دولت ، ترجیح دادیم چون در سیستم ریاستی، وقتی رئیس دولت از مردم رای انتخابی گرفت ، دیگر مثل توسن لگام گسیخته ، به هرسویی که دلش خواست ، جولان میکند ؛ مثل رهبری سازمانهای «چپ دیموکراتیک؟!» ولی در سیستمهای پارلمانی، رئیس دولت همیشه میتواند مورد استیضاح قرارگیرد، سلب اعتماد شود وقتی من در کمیسیون تسوید اسا سنامه، به این نکته اشارت کردم ، یک رفیق ارجمند به گونه تمسخر آمیزی آن را بی معنی خواند. رفیق دیگری که همیشه درحقم مهربان بود ، تلفونی حکم کرد که «ازین طرحهای بی بنیاد بگذر، در غیر آن اگر همین حالا تلفون را بردارم، دیگر هیچکسی به طرحهایت حتی گوش هم نخواهد داد تا چی رسد به قبول آن»

به باور من، کسانی که هفت سال تمام ، برای رشد سازمان تپیدند و عاشقانه هم تپیدند ولی ثمری به دست نیاوردند ، گمشته شان را در همین ساختار باز خواهند یافت. این ساختار فاصله یی را که یک قرن در سازمانهای چپ انقلابی میان صف

ورهربری موجود بود و به گروهی به نام هیات رهبری، میدان میداد که به خدایان زمینی مبدل شوند، به طور منطقی به اندیشمندان انقلابی مبدل میسازد.

برخ رفقا تجمع نهاد ها را در یک نشست شاید ناممکن بدانند. در پاسخ به این رفقا باید گفت که ما برای شناخت خود و غیر خود، نیاز اشد به شناخت محیط داریم. محیط و ماحول هم چیزی نیست جز آنچی که بر ما اثر میگذارد. امروز از فیض رشد بیسابقه و حیرت انگیز تکنالوژی، وسایلی در اختیار داریم که خواهی نخواهی بر ما اثر میگذارند. ما امروز برای انتقال پیامهای خود به یکدیگر، از کبوترهای نامه بر بی نیاز شده ایم. حالا ما کلاه افسانوی بر سر داریم که نامریی مان میسازد و ما مرزها را بدون بازرسی مرزداران عبور میکنیم. رویای دیرینه ما واقعیت یافته، بر قالبینچه سلیمان دست یافته ایم، در یک چشم به هم زدن، تمام ربع مسکون را در مینورددیم. با همه گان رابطه برقرار میکنیم. دیگر مجبور نیستیم که شبنامه بنویسیم و در سیاهی شب، در کوچه های گل آلود شهر پخش شان کنیم و ندانیم که کدامش به دست آدمی باسواد رسید و کدامش را باد به مبرز های دهان کشاده سپرد. گفتنی هایمان را با نامه های برقی به کسانی میفرستیم که در عرصه تفکر فعال اند. از ما اثر میپذیرند و بر ما اثر میگذارند. وسایل و امکانات علمی - تکنیکی عوامل اثر گذار محیطی ما اند. اگر اینها را نادیده میگیریم، نه خود را شناخته میتوانیم و نه امکانات رشد جنبش را. نه مخالفین خود را شناخته میتوانیم و نه وسایل و امکاناتی را که علیه ما به کار میبرد و چون نه خود را شناختیم و نه خصم خود را، نمیتوانیم به روابط میان خود و به روابط خود با آنان پی ببریم. حتی نمیتوانیم برای تعیین ماهیت خود تعریفی پیدا کنیم، ماهیت هر جنبش، چی انقلابی و چی ارتجاعی، در رابطه با عوامل اثر گذار محیط است که تعیین میشود. در چنین اوضاع و احوال و با دست داشتن بر چنین امکانات وسیع علمی - اگر ریگی به کفش نداریم - چرا باید به ساختار های زمانزده، استبدادی، زیر زمینی، استخباراتی، توطئه آمیز، ضد دیموکراتیک، ضد انسانی و غیره و غیره دست بیاوریم؟ چرا؟

برخی رفقا شاید به این تصور که استفاده از انترنت، مصونیت اسناد سازمان را به خطر می اندازد، این طرح را نپذیرند ولی رفقا باید توجه داشته باشند، که نخست هدف سازمان نهضت آینده با هدف حزب دیموکراتیک خلق، فرق کلی دارد. دیروز ما برای رسیدن به قدرت دولتی نه از ترور ابا میورزیدیم، نه از رهبری قیامهای مسلحانه مردم و نه هم از کودتاهای خونین. اما امروز ما برای رسیدن به قدرت، به تنویر مردم کمر بسته ایم یعنی چون دیدیم که دیروز هژمونی سیاسی ما با لوله تفنگ تامین نشد و از لشکر نادانی - که خود ما هم جزئش بودیم، شکست خوردیم امروز بر پیشانی لوحه وظایف مان نوشته ایم «به پیش به سوی تعمیم معرفت» و سازمان را هم در قاره یی اساسگذاری کرده ایم که نیروهای روشنگر کشورهای مختلف آن، با قبول زندانها و نثار خونشان در طی قرون، راه را برای مبارزه دیموکراتیک ما هموار کرده اند. پس عقل سلیم حکم میکند که برای انجام مبارزه دیموکراتیک، وسایل دیموکراتیک را به کار گیریم و یکی از وسایل و عمده ترین وسیله مبارزه، سازمان ماست که ساختار تشکیلاتی غیر دیموکراتیک است. از قیافه اش خشونت عمل به مشاهده میرسد.

چقدر مضحک خواهد بود اگر آموز گاری که در یک صنف، مشغول سخنرانی در باب صلح و امنیت و دیموکراسی باشد، خودش تفنگی برشانه داشته باشد، واسکت ضد گلوله به تن وجیبهایش هم پُر از بمب دستی باشد. یقیناً دیگر هیچ شاگردی چنین صنفی را دق الباب نخواهد کرد چنان که در هفت سال گذشته علی رغم تا و بالا دویدهای برخی از اعضای با امکان سازمان ما، هیچ کسی دروازه سازمان مارا تک تک نزد و شماره اعضای ما از چهل به چهل و یک نرسید. باید برای ایجاد تغییر در وضعیت وطن، خود را در متن محیط مطرح ساخت و وسایل مبارزه علیه تاریک اندیشی و عقبگرایی را از نو

ترینها برگزید. معنای اثر پذیری از محیط و اثر گذاری بر محیط، جز این بوده نمیتواند، که اگر برای بقای خود، با ماحول تطابق نکردیم و اگر برای بقای خود، با ماحول نرزمیدیم اگر دینو زاوره عرصه تفکر هم باشیم، مضمحل میشویم. همیشه موعظه میکنیم که زن نیمی از پیکر جامعه است. ما که مجبور به هجرت شدیم بدون این نیم پیکر جامعه نیامده ایم اما چرا در جمع ما به طور نمونه، یکی شان حضور ندارد؟ حرمت گذاشتن به این نیم پیکر جامعه، تنها با سرودن شعر و داستان در وصف قد و قامت شان به سامان نمیرسد. امروز جنبش جهانی زنان یک رکن عمده جنبش چپ را میسازد. در سال گذشته دو هزار زن معترض به غاصبان حقوق شان، از فرانکفورت آلمان تا به پشت دروازه محکمه هاک در هالند، پیاده رفتند. ایجاد یک نهاد مستقل در سازمان ما برای زنان، حضور آنها را به طور جدی در مبارزه دیموکراتیک ما مطرح میسازد. در روز زن، نوشتن دو مقاله تکراری و کاپی شده، حق مطلب را ادا کرده نمیتواند. من پرداختن به همین گونه نوشته های مکرر را روزمره گی عنوان میکنم. گفتن وجیزه ها و باور به این که «آزادی زن از کله مرد آغاز میشود»، از رهگذر فکری ما را در کنار طالب جا میدهد، از ماطالب میپردازد منتها طالبی با دریشی سپید راهدار دخترگش و سر و ریش تراشیده خوشبو با عطر شام پاریس ...

کودکان پنج و ده ساله ما در مدت چارده سال هجرت، به جوانان برومندی مبدل شده اند. ما نسل در حال فنا هستیم. اگر به حق و راستی علاقمند ادامه مبارزه باشیم، کنار گذاشتن این قشر و کم توجهی به نقش آن، درحکم خاکریز کردن دروازه سازمان است. وارثین گنجینه فکری ما همینهاستند. ولی جوانان ما در اروپا بالیده اند. نه از کشور یاد شادیبخشی درحافظه دارند و نه آینده شان با آن بسته است. چگونه میتوان این قشر رو به رشد و پرتوان را وارد عرصه کرد؟ نهاد جوانان در سازمان ما، به آنها امکان میدهد که با سنت مبارزه پدران سالخورده شان آشنا شوند. ذهناً دخیل مسایل وطنی باشند. با جوانان هموطن شان در سایر کشورها و حتی در افغانستان، رابطه فکری بیابند. سازمانی که در اروپا ساخته میشود، آنها را با دستان یک گروه سالخورده علیل و بیماری که اگر سل و سرطانی هم به دادشان نرسد، آفتاب عمرشان بر لب بام است، اگر اهداف بسیار کوتاه مدت پشت پرده نداشته باشد، ضرورتاً باید به جوانان و به تشکل شان در یک نهاد اختصاصی، توجه خاصی مبذول بدارد.

ما گرچه شمشیرها را غلاف کرده و مشغول امر مبارک روشنگری هستیم ولی وطن هنوز در آتش جنگ شعله میکشد. نظامیان وطنپرست دیروز ما با انباری از تجربه های مسلکی، در اروپا زنده گی دارند، نهاد نظامیان سازمان ما، قادر خواهد بود تا صائبترین تحلیلها را از وضعیت نظامی کشور ارائه کنند.

یکی از نظامیان ما که در کشور ناروی به سر میبرد، چندی قبل به دعوت مقامات نظامی انگریز به لندن آمد و چهل روز شیوه های عملی انتقال کاروانها و مبارزه با قطاع الطریقان طالبی و جهادی را برای جنرالان حیرت زده انگلیسی، «سبق» داد ابراز نظر آنان در مسایل داغ نظامی وطن از طریق نشریه و سایت انترنتی، سازمان کوچک کم شماره ما را در مرکز توجه جامعه قرار میدهد. رفقای سایر نهادها، به چهره های مغتنم عرصه های مشخص کار شان، مبدل خواهند شد و بدینگونه سازمان ما در عرصه شناخت دقیقتر وطن، به ظرفیت قابل اعتنای کادری دست خواهد یافت که اگر روزی بار مسوولیت سیاسی یک نظام دیموکراتیک را عهده دار شدیم دیگر مجبور نباشیم که مثل دیروز. به معلم لباس رزم بپوشانیم و به کارگر بیسواد معدن ذغالسنگ بگوییم که چون انقلابی استی با خاطر آرام میتوانی سرانجنیر استخراج معدن باشی و طبیب را بگوییم تو برو تشکیلاتچی باش، که هم از زاغ بمانند و هم از رزاق چنان که دیروز ماندند.

ما به عنوان روشنگران جامعه، حد اقل باید در یکی از عرصه های زنده گی اجتماعی، صاحب مسلکی باشیم تا گردونه سیاست را به کجراهه نبریم. سیاست درست و قابل قبول برای جامعه، سیاستیست که از تحلیل درست و دقیق وضعیت منشا گرفته و در ساختاری متناسب شکل یافته باشد. آن عده رفقای که فکر میکنند نهادهای اختصاصی، اعضای سازمان را غیر سیاسی بار می آورد، از سیاست تصویری بسیار عامیانه دارند، سیاست را مترادف فریب و نیرنگ و شعبده بازی میپندارند. روزی به یکی از رفقای ارجمند گفتم: ما چرا باید مهمانان را در بخشهایی از کار کنفرانس، از اعضای سازمان جدا کنیم؟ گفت: شاید بعضی رفقا گپهای غیر مسوولانه بزنند. گفتم: پس ضرورت اشتراک مهمانان در چیست؟ حتی از پشت دستگاه تلفون دیدم که با نگاه عاقل اندر سفیه، سویم خیره ماند، در زیر بروتهایش پوزخندی زد و گفت: فراموش نکنی که ما پیوست با روشنگری، سیاست هم میکنیم و تو هم باید سیاسی شوی و من هم سیاسی شدم یعنی پس از تجسس بسیار و غور در وقایع به ظاهر جدا از هم و پیوند دادن شان به یکدیگر، حالا کم کمک درمیابم که منظور آن رفیق ارجمند از سیاست، چی بود.

من از خود پرسیده ام که اگر نظام سرمایه، نظامی عادلانه است چرا اینهمه جنگ و سیاه روزی در جهان جوش میزند و اگر سیستمی ظالمانه و اسارتبار است چرا تا کنون بر جهان ما حاکم بی انباز است و اگر سوسیالیسم نظامی عادلانه است چرا جهانگستر نشد و اگر ظالمانه است چرا در پی اعمار آن دست و آستین بر زده ایم؟ و به این باور رسیده ام که سوسیالیسم تنها نظامیست که انسان از خود بیگانه را به خود برمیگرداند. انسان اسیر را به آزادی میرساند اما اگر مثل حمامک ریگی از هم پاشید دلیلش اینست که از درک حقایق سرسخت زمان عاجز ماند و خود را با وضعیت انطباق نداد و اگر سرمایه همچنان پا برجاست و از بقایش بر ما فخر میفروشد به این علت است که برای بقای خود از آخرین دستاوردهای ساینس و تکنالوژی به حد آخر بهره میجوید و حرکت خود را با نبض زمانه همگام میسازد. به نظر میرسد که ما تاکنون از مارکسیسم چیز مهمی نیاموخته ایم. محور تفکر مارکس، آزادی بود. او اگر برای کارگر تقلیل ساعات کار را مطالبه میکرد به دو مساله نظر داشت. از یکسو میخواست انباشت سرمایه را محدود بسازد و از سوی دیگر آرزو داشت از طریق تقلیل ساعات کار، به کارگر فرصت اندیشیدن به مسایل مهم زنده گی را فراهم سازد ولی سرمایه در اتکا به شناخت خود از روان ما و در اطمینان کامل به اثر گذاری افسونش در پالان زدن خلاق، هر روز برای ما نیازهای جدید خلق میکند و از طریق اعلان و اشتها کالاهای تولیدیش، روان ما را چنان وابسته تجمیل میسازد که اگر هشت ساعت کار را در آشپز خانه هوتلی انجام میدهم برای رفع نیازمندیهای تصنعی و برای احراز مقام قهرمانی در مسابقات تجمیل پرستی، هشت ساعت دیگر را با میل و رغبت خاطر در پاک کاری تشنابها سپری میکنیم. اگر مارکس میان ما میبود حتماً میگفت: رفقا از تجمیل بهره یزد تا اسیر دامهای نامریی بازار نشوید، تافرستی برای اندیشیدن - و نه فقط ترجمه - داشته باشید. از تجمیل بهره یزد یعنی که اگر خانه یی از خشت و گل دارید به فکر قصر نباشید و اگر قصری اعمار کرده اید، به فکر میدان تینس و حوض آبیازیش نیفتید تا سرمشق خوبی برای اطرافیان شوید، تا عشق به تجمیل، پای تان را به دامهای هلاکتبار مافیایی نکشاند...

ادامه دارد.